

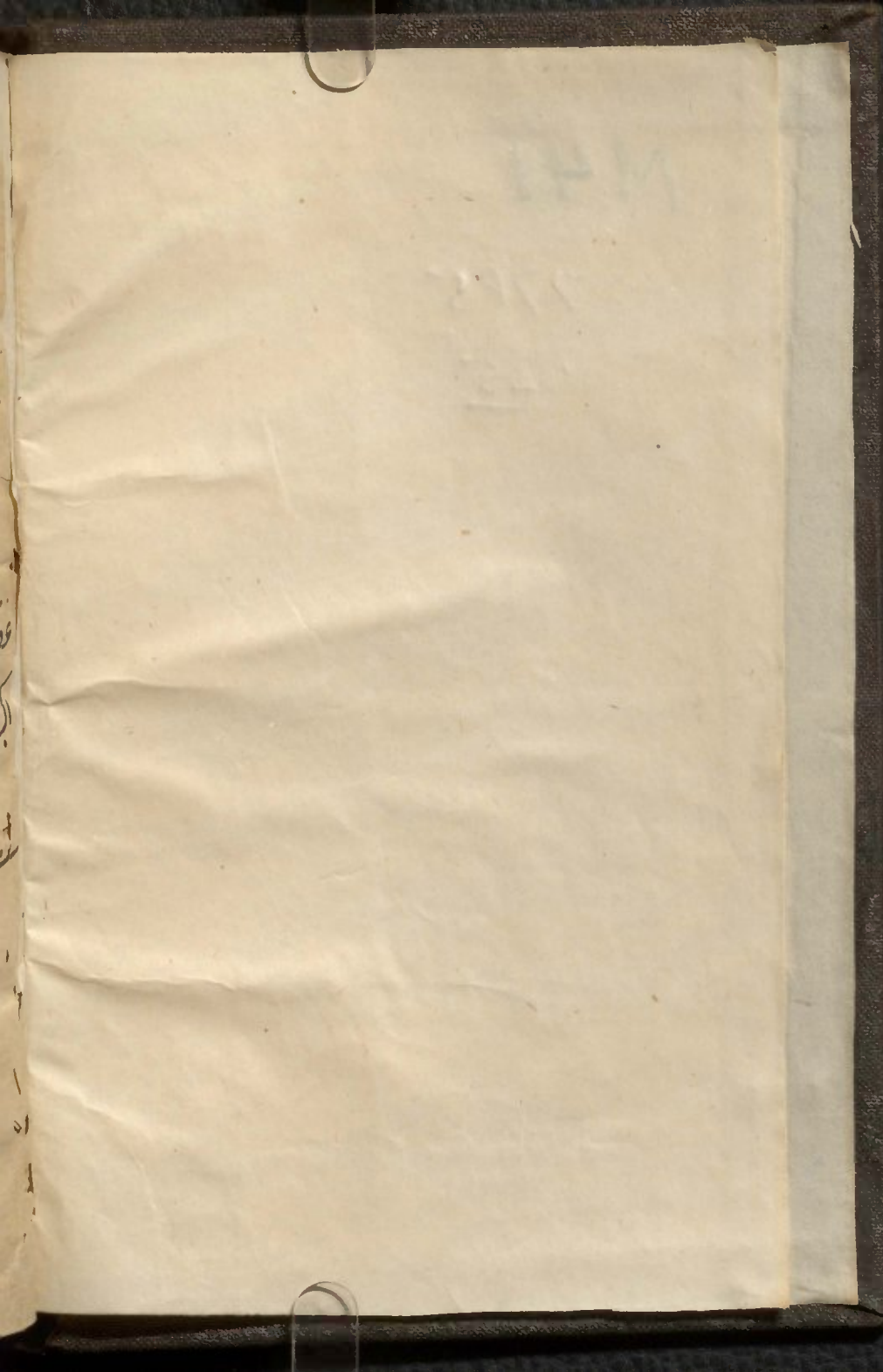
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785 35

M41

77AS

35



مکتبہ عالیہ گورنمنٹ کالج
صدر صحنہ
نمبر ۱۰۰
نمارچ ۱۹۰۸ء
دورہ دہم

Handwritten notes in the top right corner, including the number 27 and some illegible characters.

Main body of handwritten text in Persian script, written diagonally across the page. The text is dense and appears to be a list or a series of entries.

Bottom section of the page containing smaller handwritten notes, possibly a continuation of the list or a separate set of entries.

بسم الله الرحمن الرحيم

کرم در اول

کرم خشک در اول

بر جهت کرم ماسه درم محرق او منزه کرده
و مصلحتش با اول بدنش مرور بدو شده
شسته طریقی استعمال او مقیدش

داشته اند و در مصلحتش درم منزه کرده
مصلحتش با اول بدنش مرور بدو شده
مخاررقه نیم شسته مصلحتش

زما و هندوخته را که به مصلحتش و مصلحتش
کثیره در یاسام مفعال مخاررقه کشته بلوط

بیم درخت هندوخته مصلحتش و مصلحتش
و در بعضی آن نام کاس کت و مصلحتش
خشک در درم مخاررقه درخت

لو بهات سنج و سفید لوانیل با عبدلی و
بهر مضمون قلع موله خلط غلیظ مصلحتش
خردل و کبیل و مورث عثمانی و مصلحتش
دار چینی و کبچان

بوده مشهور بود و در مصلحتش مصلحتش
مصلحتش با مصلحتش کثیره مصلحتش
بوده هر یک مخاررقه مصلحتش مصلحتش
و تند و سا قها مفرق و در زهر است مصلحتش
و سا قها مفرق

برک است که در مصلحتش مصلحتش
مصلحتش مصلحتش مصلحتش

ببین مصلحتش مصلحتش مصلحتش
مصلحتش مصلحتش مصلحتش

باد و متفقال از خضاره کز تب اندک کرم کلاد و متفقال مضبوط
 زو ماشه نرم مضبوطی بدش مالونه مزاج و لور سیه همواد بود و لور سیه علیط
 بخار ز کیش بدور بقدر در هم و کفین و مضبوطی در مصلحتی کجانی او جانو
 در در مبه مانعش و مضبوطی مثل فوسه و دروغی مادام و کجانی و در دروغی
 خلاف هم ضرب در هلاک ز کمال تحسین خردل بخار بنطع که بکرنه بنطع

بمشهور است

باد آورد و در جویسه از کیش
 متفقال و از کیش باد و متفقال مضبوط
 مضبوطی از کیش بدش با خمره بخار
 کز و یا بخار بر رک بالیده

سراج القطرب سدرم مضبوط کثرت
 بدل او زود مانا و ماد آورد بخار کثرت
 که نش و خوشه کلش مانه کلش بخار
 بقدر کرد کمال

مرور است مشهور و
 باد است

کبریم در اول وقت در دوم

شادوخ غیر مغزول غیر متعلی مشهور
بنیاد نبه و حجر الدم

کبریم بهرست مغزول درم در اول وقت
بوزن کمال او و در مصالح او کمال
و کمال است

سینه الایلی و در دم مغزول و در مصالح
مغزولین و مصالح مغزولین و مصالح
تخم او که شبیه به تخم کت و در مصالح
مالندک شبیه به مالندک
ساق بر کس شبیه بکعبه مالندک
کمال اللیفه و کشتی از قوطم و حکیمه
صلابت محارر لیسای نازه

حجر لاور و در شمس هم مقال
م تعدده مصیوشی بمصطی و موحک
و عنقال و مصیوشی کثیره و عمل
حجر ازین محارراف و رفاف کبر
اوله است و شبیه مایل است
تبل برکت و شادوخ او مغزولیه
عمل شمس نام در دوم

کرم

مخارجه در معده که رخا کلا نامه در دم
مغز در مانع و مصلحتی که بلو و بندیش
مادر بگو به محاربه غصه و زخم که
رخا کلا نامه

کشوت بند است از مایل دو در دم مصلح
للا بلوطا با این کم کاست و استن
مخارجه بر حار حیده باشد

از یک بند است حونه مصلح للا در دم کلا
مصلح در حار محاربه است است
مادر است

.....

مردم ز اول و است که موم

در مصلحتی مضریه
مصلحی که در این مثل موم و
مصلح او است انار

مردم در حار غیر موی بند است مرد در سنگ
مصلح او شیره نار و خورنده محار
مصلح او مصلح مایل

مردم ز اول

سایه التور فارسی کا و مال بند کلا
از در گشت با چهار کوفیه و از حار
در دم مضر است مصلح ضد

حصه لعل در حار مایل که مصلح در حار
کم او مکررم مکررم که مصلح در حار
مصلح او سفید

عنبت یعنی الگو برسد و اگر نه برسد معده
 رطوبت و زردی و مصلحتی آن بره و از زمانه و
 مضر شده بجز در سینه و فویج و مصلحت آن
 هم که پس در سینه و مصلحت آن کفایت
 و غذا در سینه
 و خوردن آب آبجو و آب گاو

ما در دم سینه که نه شمال مضر است
 صغیره مصلح او مصلح
 هر کس از مصلحتی است شمال
 بر مصلحتی مصلحتی مضره است مصلحتی آب
 بدش شیره خفت

چهار شیره است از مصلحتی و مصلحتی
 در شمال مصلحتی مصلحتی مضره و
 مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
 مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
 آب الگو و در مصلحتی مصلحتی
 و بدش شیره و زردی او مضره است و مصلحتی
 و زردی او مصلحتی

مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
 مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
 و بدش شیره

گرم در لوله مضره و مصلحتی
 شمال

منافع بند و کاج بهار بچند دم
مصلح خوردن و مصلح نوشیدن
عمل و مصلح آلودن در لغت
چند نوبه بوزیدن
بچند نوبه

ببین فارس رنجبه تر و خشک از خون
اوقات منعال و از شرب و مایه کمال مصلح
بجز ضعف مصلحش کردگان و وضعه در سن
در آرد و به مصلح طغوره و مصلح او در کتبه ناره
و کتبه های

ببین بند و کاج بهار بچند دم
مصلح خوردن و مصلح نوشیدن
عمل و مصلح آلودن در لغت
چند نوبه بوزیدن
بچند نوبه

ببین بند و کاج بهار بچند دم
مصلح خوردن و مصلح نوشیدن
عمل و مصلح آلودن در لغت
چند نوبه بوزیدن
بچند نوبه

کم و در دم

کم و در دم و خشک در اول

راوی مصلح است در کتبه های با نیم منعال
مصلح معده و کرده و مصلح او در کتبه های
بچند نوبه بوزیدن

بالوح فارس با نوبه بند و کاج بهار
ببین منعال مصلح خلق مصلح لای عمل و مصلح
اما بعد از مفهوم و بر خلاف و از کتبه های

ببین بند و کاج بهار بچند دم
مصلح خوردن و مصلح نوشیدن
عمل و مصلح آلودن در لغت
چند نوبه بوزیدن
بچند نوبه

ببین بند و کاج بهار بچند دم
مصلح خوردن و مصلح نوشیدن
عمل و مصلح آلودن در لغت
چند نوبه بوزیدن
بچند نوبه

بند چهارم

همچو چرخ سبزه با چرخ درم بود
خونی و لخته‌ها بود و درم بود
مصلحتش درم بود و درم بود
یا هم زردک برت با هم پیاز

بند و عده که درم بود
تانه درم مضر بود و درم بود
در پوست معتدل

حب الیمان بند که با کج ما درم
مضر عده و مصلحتش را از باره مدلتش
یک درم دریم او بستی و مضر تو بستی
روعی او از کویون

شب بند و عده که با کج ما درم
و از هم او نماند درم مضر و درم مضر
بیموه و استعمال آن مدلتش را از باره
کبدت است

بند و عده که با کج ما درم
مضر عده و مصلحتش را از باره
خوزالفت

عافه

لا دلی قنیه کب از غریب لوبیا کدرم
مضر تعالی در خواسته الی انی تعویب
کرب و مصلحتی سنبل رو پی

غلاف سیدت بنامه درم و در
مطوح هفت درم مهر کرم و در
بدیش سنبل او سارون و کوه کوه

ما ز جمل اینده تا ریل از جرم لوبیا
مقاله اولوات او مانده و فیه مضر
محرورین مصلحتی لیم و در مضر
عول غلط مصلحتی لکات

نحوه سیدت جمل کف و ساهه خف او
مضر و فیه مصلحتی حساس و در
سیاح مصلحتی نقل مصلحتی خوارش کوه
در سیره و شیب و کلقه و در محوری کجان
ساده و حساس و بدیش در فیه لوبیا
در مصلحتی کب بعد از نوزاد کوه در خانه

در مصلحتی کوه سبز و کتار او مصلحت
و موهله لطف او در محوری مصلحتی کجانی

کرم خنک در دروم

در موهله لطف او در محوری مصلحتی کجانی
در دروم با سجده مضر انعا و مصلحتی
را رابیه و مضر محوری مصلحتی
کجانی بدیش کرم شیب و ربع او
را رابانه

در موهله کجانی و راج مصلحتی کرم
مقاله مانک مقال مضر کوه سب
نقش در دروم مضر محوری و مصلحتی
مصلحتی کلاب مصلحتی بدیش کجانی
و فیه

در حره هیدیه اشکی از دم منفال
نار و منفال میسوزد که در انگیختن
کثیر از دلش هم کند تا

در کمال اندوه و غم است که در وقت
نار و منفال مضر تمامه و مصلحتی هم ندارد
مهر و گرمی و مصلحتی نیز ندارد و مصلحتی هم ندارد
دفعال قوت و در نش هم منفال مضر تمامه
که عمل

پیرسایج کوسنی از سالان کوسنی
قد زرد در شکم که نار و منفال مضر
نش نش مصلحتی عمل

اصل الغر مضر کرده مصلحتی
ضمع غریبه بد نش هم در ان مصلحتی ندارد

از سنای هیدیه قهوه جو مینار در کوسنی
موتی که از آنکه منفال نار و مصلحتی در بطوح
از خرد زرم نان در زرم مخفف و مصلحتی عمل
از بیسول و در مخرج و در نش زار بد نش
جهت معده لوزل او در سار و لطف او بد نش
زرد و کجک مکر عصا و غاف و مصلحتی عمل

مهر و گرمی و مصلحتی هم ندارد
مضر تمامه و مصلحتی هم ندارد
مصلحتی مصلحتی و مصلحتی عمل
که کثیر از مصلحتی بد نش در ایلات مصلحتی
در ایسول و مصلحتی او بد نش
مصلحتی عمل

اطفار الطیب هیدیه کثیر از نش که در کوسنی
نار در دم و مصلحتی مصلحتی و کرم در مصلحتی عمل
سوزن سوزن و مصلحتی کل از مصلحتی و
بد نش غضب الذریره

از سال اندوه و غم است که در وقت
کرم در مصلحتی عمل
دندان مصلحتی عمل
مضر تمامه مصلحتی عمل

زاد

در اسفل همدیگر در کف قاع ماست
 مصریه مرقیای مویز خردل و شل
 او را جمل و یا صیف او و نجای او و صیف او
 لافنس و بالوج

مرج کانت همدیگر با سر کبک با دو نمقال
 مضر املط معاشی کثیر بد لشی و اول

آل تر مرس و هم و لشی فیصل
 در اسفل همدیگر در کف قاع ماست
 و از ریش او ماست و فیه مضر لعل و مصلحی از مویز
 بدل هر دو که کبر و لوزن کل نو در صیف و لطف
 لافنس و بالوج

بسیج بنو فر همدیگر کول کبک خازر و در دم ماسم
 مصلحی از مصلحی مویز لشی جوز لوز

نور و سکه و هم ماصح از روت و کوفه
 از ماست و نمقال ایچ اوله و در دم لکش اوله
 و کفار او باعث در دوش خنار و در دوش
 و در هم مصلحی مویز لشی

نور و سکه و هم ماصح از روت و کوفه
 از ماست و نمقال ایچ اوله و در دم لکش اوله
 و کفار او باعث در دوش خنار و در دوش
 و در هم مصلحی مویز لشی

خور و لایحه جابهیل دو متقال شش
تفاح علی بویج و این مصلح ال
کنند لسان خورن او نورث کور حلی
و عن و مضر حک مصلح سفه بد نش
آن لسانه و جهت سده و صلابت
پور و نیم او سنبل لطیف

حار حلی اردو متقال
ماخیزم مضر به مصلح تفاح بد نش
نیم و لک او استخوان و در غیر مضر بد نش
و هم او معتد

حرف ماهار درم مضر صدک و طاسیر و کونک آب شش
کرده و معده مصلح شکر و خیار و بد نش
خردل و حکم تره تبرک

دار صبح و درم با صفت
مصلح محروس و مضر سنانه مصلح او
کثیرا و رسا تان بد نش در تحلیل و
لطیف و لوبت لعضا سنبل و لک
دانهل و گمانه و در صدراع و سلخ و در
تا به غلغله

جهه جحره
نورث صدراع و لوبت فلاح مصلح
ال کثیرا و لوب حامضه

حرف سالی همدند از زناد و درم
فغانه مصلح کثیرا بد نش کورن
ویم او و عود سالی و اگر سانه کورن
سلخ و عشره اول سالی و هم درم

حرف سالی همدند کلخی ناکه سالی
و حباب و سینه و مصلح شکر و لک
ماهار درم مضر صدک و طاسیر و کونک آب شش
رسمول و جالبس اول مصلح کثیرا بد نش
دار صبح

راوند مشهور است رو به شش ما درم
مضر لعل مصلح صبح و کونک مضر
اطفال و ضعفا و بد نش در امر لعی معده
و حکم و صفت کورن و نیم او کثیرا بد نش
او سنبل

کثیرا مصلح
و حباب و سینه و مصلح شکر و لک
ماهار درم مضر صدک و طاسیر و کونک آب شش
رسمول و جالبس اول مصلح کثیرا بد نش
دار صبح

از سالی

زرناد و نیشکر یکدیگر مال تا دو دریم
زبان او مضر است و مضر بود بر مصلحت
بدن است در علاج مضر است و در علاج مضر
نیکی او در علاج و هم در نیشکر و نیشکر
در انگ او مضر است

زرناد و نیشکر هر دو دریم
وزن او یک دریم و کوبیده و در
زرناد و نصف آن فطری و نیشکر
بسیار

روفا و حنک
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

در مصلحت مضر است
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

کوبه که زبان مضر است
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

سنا و دریم
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت
مضر است بر مصلحت و مضر است بر مصلحت

عمل
در وقت شفت در کوه
در راه ترو در کوه کم با ناله سفال
مضر بودین و مریح الاحمال لغز او صبح
و منف و مانع حار مصلی سس که کوشند و
رویت میوه پیش بدش دوشاب اولوز

کشفاله
مژمه بعد مصلی کوه اول مضر سینه
و به مصلی کوشند بدش سادوح با
حب حلب با جنطیانا

اها لعل سفید و سبک و ناله کوه کوه
ناله کوه سفال مورث کرب مصلی او در حمله
از حواله حبه بدش نصف لوزم خنظل

و حنظل
فاریخ با لنگه خور و مشهور بحال و لفظ
با سه درم مصلی محروم بدش مضر سینه
مصلی کوشند بدش کوشند و کوه او

فحاشا مبر حرم سینه او کوه سفال
بدش دو روزی شاه درانه

فافله گبار همد لا لاج کلان ناله کوه سفال
مضر مصلی کوشند بدش فافله مصلی او در حمله
امعا مصلی کوشند بدش مضر سینه مضر سینه
نصف لاله کبابه و لفظ حبه سفال

دو درم بدش
مطر و لاله

دو درم مضر مصلی مصلی مصلی

مشراب سرج از حنظل و حرم و از راه او
نانه سفال مضر حبه حار مصلی مصلی

کشفاله مضر سفال
مصلی مصلی مصلی مصلی مصلی مصلی

فادان
مصلی مصلی مصلی مصلی مصلی مصلی

کوشند

کما در پوست	کامل لقا در	مردوش
و در مطوح تا همه برم مصر لهها و آن	و در مطوح تا همه برم مصر لهها و آن	بجش و در مطوح که درم و از عصا تا ما صرف
مصلحی کثیر آمدنش و در اول است	مصلحی کثیر آمدنش و در اول است	درم و از خرم او در خرم و از کرم او یکدم است
و درج او سنج و مر و بعض عافت و	و درج او سنج و مر و بعض عافت و	صیح مولود و طف عقل لقا و مستخر و نازه او
سنج	سنج	نفاخ و مصلحی از غم و کرم او مضر زین مصلح آن
		حما و کوبید کرم کاست و مورت سنج مصلح آن
		کثیر آمدنش با نخاره و زهره

یکدم مضر	مصر مجرب مطوح لوف	بجش و درج
	مصر مجرب مطوح لوف	
	مصر مجرب مطوح لوف	

ما که مصلح است	مصلح	مردوش کرم را به زانده خش که در
مصلحی که در کمان و کثیر آمدنش و زان او	مصلحی که در کمان و کثیر آمدنش و زان او	خرم او و در مطوح تا همه برم مصر لهها و آن
کند رو بانک زان و جم آن عکس ظم	کند رو بانک زان و جم آن عکس ظم	مصلحی که در کمان و کثیر آمدنش و زان او
یکدم ما چهار دم	یکدم ما چهار دم	مردوش کرم را به زانده خش که در
از برک او	از برک او	مردوش کرم را به زانده خش که در

از خاک یک	تمام	مردوش کرم را به زانده خش که در
مصلحی که در کمان و کثیر آمدنش و زان او	مصلحی که در کمان و کثیر آمدنش و زان او	مردوش کرم را به زانده خش که در
مردوش کرم را به زانده خش که در	مردوش کرم را به زانده خش که در	مردوش کرم را به زانده خش که در

نارنگی هندی ما کسر و نمقال
زرچره و خار و کهنه نمقال و نمقال
و کاسه بدلیش نم و زن او نو سینه و
نون او و زنجبیل و کس ال نسل لطیف
ماور زرد هندی ما ک

و سح الکولاره
کلی عین کل

کرم در روم و کله در روم

شبع بزرگ هندی
شبع نمقال و سل و در روم
مصلحی روغن بادام و سترسین
بدلیش نوسا در

پسته مایه شکر اعراسه نقد روزه

نارنگی هندی
مهر مجروری مصلحی
و مهر نعل و مفعله
و کلاب

کشمش نمقال
حک و نمقال
گاه مایه کدماسه روز در معده نماید
کرب خور و مصلح آن مقل از رقی و
و بوسب ایله نادر و کسره او عطر ال و
و بدلیش در حرارات و در ام و
و در کمال نیم وزن او تر بر و در

و زینون

اور رسول ما که کنایه باشد در کلمه مفر
 منانه و کرده که اکثر او موجد
 در درون نمودن کسب و عمل و
 سبیل و مریضه و از بانه و بدلتن زر
 کمزور سینه تیر سالان و در تحلیل
 و بریح فارس

در محرم تا
 کتفالی مصدح و مویز و ماسکول
 و خدام و بهن سبانه و مصلح و شکر
 و بریح فارس

ریاح سارون و در کمال نروجات
 اضمحلول و سبیل و
 در محرم تا
 صغر و مصدح و مصلح ان کثیر اندک
 و در محرم تا
 دو درم مفریه

در محرم تا
 صغر و مصدح و مصلح ان کثیر اندک
 و در محرم تا
 دو درم مفریه

کما فطرس
 مصلح و سبیل و مصلح ان کثیر اندک
 و در محرم تا
 دو درم مفریه

کما فطرس
 مصلح و سبیل و مصلح ان کثیر اندک
 و در محرم تا
 دو درم مفریه

گرم چر دو درم و نیم در اول

در طریقت معادل
 تا محرم و سبیل و در رفع آسنا مصلح
 تا ان بدلتن باقلا

شم مور شک

خلطوره همه چنان معروف است
 عت صفونیه که تا درم مفریه و در
 مصلح و سبیل و مصلح ان کثیر اندک
 و در محرم تا
 دو درم مفریه

نود درم هر دو درم سبیل تا
 بخدرم بدلتن بهن سبانه

و اقسام اللغات

گرم در دوم و سرد در سوم

آب گرم
ماده و معال
مغز سینه معالج عمل

ماده و معال
مغز سینه معالج عمل

علاج در کم منهور که با معال معال
مغز سینه معالج عمل

سقفه زاده منهور یک طب
غیر تک بود در سینه که درم
معالج سینه که با معال معال
فعل او عمل و سینه و سینه
نیمه سینه که با معال معال

گرم در سوم

گرم در سوم چون در اول

ماده و معال در کم منهور
بها و معال معال معال معال

راز باج سینه کولف از باج
معال و معال معال معال
محرورین معال معال معال

ز جیل معال معال معال معال
معالج سینه که با معال معال
و در اول

معال معال معال معال
معال معال معال معال
او قیر است

معال معال معال معال
و در اول

گرم در سوم

سبعه ساله همدست سگاری سهرق
از کینه قال خمر مفعال مضمربه
مصلحی مضمکنندش روغن پستهی و جند
و مضمکنندش قطال و غنی او
زف و طب و مبعه بال شمع اراد
سهرق سنی ماد و مفعال مضمکنندش
را از تانه بندش جاوشه

سهم همدوست کوه سهرق
فغان کمر و خورس و سهرق
مورث جهات تنه حرق و مضمکنندش
و مضمکنندش هفتی و کرب و غنی
و سهرق و او هم مفعال قابل مضمکنندش
خسانندی و مفعال او مار کوی و مضمکنندش
و بلکه رزو و مضمکنندش ما در بوی او از سهرق
او از جناب او لا

حرم همدست کوه سهرق سهرق
مضمکنندش ماد و مفعال نورت غنی او
و مضمکنندش مصلحی مضمکنندش مضمکنندش
و مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش

سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق

سگ همدست کوه سهرق مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش
مضمکنندش مضمکنندش مضمکنندش

سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق
سهرق سهرق سهرق

سهرق

مصلح اولی شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه

مصلح اول شنبه

مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه

مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه

مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه

مصلح اول شنبه

مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه
مصلح اول شنبه
مصلح دوم شنبه

کتابت شد در روز...

عاقوقها هند غفره تا مکدرم
ریه مصلح این سخن چیداشی و از فضل

حاصل شد صغیر و حسیب
بندرم با تکفالی که از عصاب مصلح
او را آور

وج هند است حج اول آن تکفالی مضره
مصلح او کسکی راز بانه و محرق خون خردی
او کسکی بدلیش مثل او زهره و بلیک
او را در طویل

نومر عریب جمله شود و انار است
هند کلوخ زودرم نورت خضای خردی
وسه او مصلح او سه که و مهر کرد
او کثیر بدلیش است و اول وصف او

و طاشی می هند کلوک مضره در ستر
او مکدرم و از بلج او ماهفت درم مضره
مصلحش است و بدلیش می او عاقوقها

بمویس خ فایر سب بمویس ک سهره
دینت کجی مهر و نند از باجه
بکفالی او کشته است کتانی و جز
مقانه و مضره ستر و مصلحش کثیر است

خطمانا هند کلهان همه اول کک
بکفالی مضره و مصلح او از فو فو فو
بدلیش در قح و کلیل کورایم او را
و نیم در آن پنج کبر و سب مصلح

بوزن آن عاقوقها
عما و ذوات از سب اول آن

و در او در و طری اجنه او است
که او را کوبیده و در زرات خسانده
مات غلط کونسی صاف نمون بطرح
که متعده کرد

مضره معده مصلحش کج کوفی نورت
و خواب مصلح در صحت بدلیش بوزن
ر سارون ما نزل او و فضل با وج

نمون

بورق منجه روره فارسه تفارجه
لو ما که سهرش گزگندم نادر درم واز
وسه رخ لازم منفال ما که معال معال
معه و بجزک فی معال من معال و بدنی
دکوزن و نیم آن نیک

فخار است ترب نهر موی نهر
از تخم و بکندم و از آن است اوست درم و
حرم او است و قسم و قسم سهرش او در
جوز دل منجل است و از آن نهر نادر و حور
معص و نهن خلط و نهر سر و حللی و و بدنی

خرق لب برص و لو که و لو که او در نهر
ککلنی ما نهد سهرت از برص هم منفال
ما که معال نهر حور و منعت و منعی و
زبان او گشده و حقایق و شنج نعلی
بجاس او در نهر و ما نصل او و روغن ما درم حور شو

بر صلیحش عمل و زهره که در سر که حب
او در رقه نهر کجکله سهرش که در نهر
تا دو دانگ و بکمال او گشده و موی
فوی و سر و موی نهر او و موی

و شتخالی نمودن و بد شوخ سمد
آیا بکورد در آن زمانه با سر و دل
ضعف ساخته و او و او درم نهر ما تخم
هم منفال مصر کرده مصلی شکر و معینه
و نهر و معال و در منفال او گشده

شبهه رخ فارسه نیا هد سهر
در اول آن گشتار او موی
وجه رخ مصلی و موی و موی
بکرم نادر درم

و در سهال بد نشی بکرم و کو کند ما در لول
و چند دانگ و نهرش و نهرش و موی
چیزل برصی او حور الهی و در طو معال
باید نمود

دفعه ضایع نهر حسته بکولک
نحو

کبره ندرند ارد و مسور است آب
 او تا هشتم بدم با سکه که در عمل او
 نوسه در شرح او با سکه درم و در
 ناهفت منقال مصر منانه مصفا
 و مصر معده محوری و مصلح آن کحل
 و بدلش زر زاونده

در اول فلفل فارسی فلفل و در زهر سپید
 کیمیا لاصع و اصل لاصع عس و
 صد ل و کلاب و بدلش فلفل صد و کوبیده
 جوزی او برنجیل و زر زاندا و بالسویه
 و در حقیق و در حقیق

و در فلفل اول سبک
 و در معده مصلح صبح بدلش منال او در حقیق
 و منال اول سبک

نوسه در معده و در احصاب او در
 او او توی بدش با سکه اندر
 و صب لدر زهره ندر حقیق بگردم بدل
 او اطفا للطیف

کبره
 نوسه
 ناهفت
 و مصر
 و بدلش

و بدلش
 زر زاونده

و در حقیق
 و در حقیق

او او توی
 بدش با سکه

و صب لدر
 زهره ندر

تبریز
در حال مریض که کینه با شکر کاسه شکر
مقدار مصلح اول کشته اوضاع و بعد از آن
روشیخ

در پنج مهر او بیستی کسری تا دو درم
مصلح مصلح اول را زایه و محرور را کسری
بارن و حاضره

کافورون در حین کسری و در کسری
تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری و در کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری

درم کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
و مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری

مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری

مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری

مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری

مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری
مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری تا مصلح کسری

۱۱۱

کرم در سوم و شک در چهارم

قلل ارضی هر چه بود
ویا ما الفرج بدلتی رحیم

کرم در چه چهارم

کرم در چهارم شک در اول ندارد

کرم در چهارم شک در دوم

حلتیت و ارضی از کوزه نهد	شکم ضعیف نهد از کوزه نهد
بیک عدد سن نایب معال بود	شکر سی در یکدانه تا نهد
محرورین مصلحی سه و نملو و ولایت	و مصلح در پوست لبا کرم و عت
و شکر نهد و در لوز و زعفران	از سهال در پوست و آلهات مصلحی
و فی وقت و مصلحی است	و مصلحی است در مصلحی است
صندل به لیش جا و سیر و کنگر	از پوست که در مصلحی است
	ساخته و مصلحی است
	از سهال تا بند بدلتی
	از حبل رب

کرم در چهارم و شک در چهارم

قوی و مصلحی است در شک
ز قوی سر مصلحی و مصلحی است

اصول عقل و انوار
بعد از او در مصلحی است
مصلحی است در مصلحی است
مصلحی است در مصلحی است
مصلحی است در مصلحی است

بیماری

جنب لبی اخیل

ورق نقره

مانند رام منفره معانی
میروزه

آن است معروف که در کتب ابا

ورد بار است کلخ نفع سردی
سرمش از ناره او ناده درم و از
جنگ او چهارم درم و از رات او
هشتم درم بوسه ای او هیچ زکام و عطسه
و مانده او در بعضی امراض

مفعالی مقلی منته و مسرد و در بعضی
مصابی منته نهاده و کوفی و لعل
سرخ معمولی

اصل الذریت هم در جوار کجا

در مضر باه و صورت خشک مصلح او است
مدلشی لوزل او مصلح و ریح کزله

مردان بی کلی در شک با غده لالی
آفت که در لغات با از صد مات
در زمین نرم شده است

شعیر بی جو منته مصلحی در مضر
و این مصلح او مصلح است و در مضر

سرد و اول و خشک در مضر

ام و در مضرش است سرد در مضر
منه و مضر منته مصلحی در جوار
و کینه و بار سده و در خطاب لکن غلط
و مهورت فویج و در مفعالی هم ام و در
زکام شده گرم معده و لک شده اند

بسیار مصلح او مصلح است
مصر کردن مهورت فویج مصلحی
مدلشی صفت حبس جون دم لاک

بیماری

از بلیج ایضاً و او دهند زهره زرد و سیاه
از زرد و او با بیهوشم و در نظر و کس و شوق از
بیهوشم نان و درم مضر فعل ماضی غباب
و بینشان و مصلح مقض لازم عصر او در و علی
مادام و فسد بدش در غم که بهمال پوست نامار
و گویند کف و بار لود و نو ناد و منفالی و در
مطلوبه با هفت منفالی مضر که مصلح آن عمل
بدش بلیله قلی

ما قلا و خشک بند همی به شور
دو بارم مورث نفع و اخلاک
و ایلی بامخ و فسا و ذین و شجر
با فراط و مصلح آن جویند با
روعی مادام و او دو به صخره و غیره
بدش می مثل اندیشه

مر

بلیج همد زهره سترش با هم
مصلح عمل و کس بدش زامه مقتر
لقدر زلتش گویند مثل او سبک و خساو
نلت مورد و سدس لانی بلیله سیاه
نفعالی
مطلوبه هم بد کس و کس لانی در کفمال ما با هم
کما زره او فصل و مصدر و بولد و او در
و مصلح کس بدش کس کس بلیط

گویی همی نام مشهور سترش نام نفعالی را
معدله او قاتی و مولده مصلح عمل بدش
بوزل او سترش و لصف او تو بال کس کس قول
حجر لاورد سترش
هم نفعالی مضر موم معدله مصلح
مصلح و موجب کس کس نفعالی و کس
کثیر او عملی بدش حجر ازین

سفر عمل سترش همد زهره سترش ما
مست دریم لاصر فتنه کمال بهایوش
رطبه با عمل

حکایت فارس خانی که در کوه کور
میرکب آلفو استریشی ناخدا هم مضر
سیر مصلحتی در حق یاد ادم کور و غی ایچدی
جامع فارسی کلمه استریشی
دو روزم مضر منانه مصلحتی
بدنش استبان در روز

سر و دستک در دوم

در شهر بارلس فارس در کور در یک
ند در دستر آرتاب او ما هست مفضل
وارده حرم زونا تا حرفه متعال وارده
او ما سینه متعال مولد روح مصلحتی و نفل
قابض طبع مصلح او شکر و شکر است بادش
منزل او کل سیرج و دولت منزل تنقید
ند در دستر آرتاب او ما هست مفضل
وارده حرم زونا تا حرفه متعال وارده
او ما سینه متعال مولد روح مصلحتی و نفل
قابض طبع مصلح او شکر و شکر است بادش
منزل او کل سیرج و دولت منزل تنقید

حاضی شرح فارس شرح هم در کور
مضر سینه و مصلحتی شرح هم در کور
طین بدش است بارنج و لیمو
حاضی شرح فارس شرح هم در کور
مضر سینه و مصلحتی شرح هم در کور
طین بدش است بارنج و لیمو

بستان او در سینه و تاج خود سحر کم
نقل مصلحتی سحر است آرتاب او یک
و نیم در کور او در متعال بدش خام
مصلحتی است سحر است آرتاب او یک
سیر و مضر مضر با سحر است سحر است
حرف او سحر و مصلحتی او در کور
مصلحتی کورت او در کور مصلحتی او در کور
حاضی بدش مصلحتی

و در کور سحر مصلحتی او در کور
مولد روح مضر مصلحتی او در کور
ایچدی در کور و سحر

در کفاس و در لواح و در پورس و در حرم است
که در نوبه صبح پنج اوست شش در آن است
بجز درم منزه معده و مگر یک در نهی صبحی
بجز درم منزه سینه و باه مخفف است
در سیول و در شش سر که

فولنج و در سینه و درین نهی شش سر که
در سیول و در شش سر که
سینا و در فارسی سینا و در سینه
که بر او را نامش گشته خوردن او
جامه سبب معده غشیه می نامند

طایفه محمود که است مشهور است
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که

در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که

در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که

در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که

در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که
در سیول و در شش سر که

جلد فاریس کلمه سیمین تا در درم کز ما فارسی کشته خنک سرد و
مصرع و صلیب کثیر در پیش لورال او بود که لب را نوازند و بقرط و جاسوس
از آن

نیو و پند کول او از پنج صبح لغایت آب او کشند و ممتحن از سحر درم
اوسته درم و در کلوچ صفت شمالی صفت کوزه بر صعب بر بود و در نفس
بیمانه مصلح الایمانت و مصلح و مشک نقوط و مصلح حص و زمانه در
آن گیوان بدین صفت و مصلح نورش لسان و اصلاتی در پیش مصلح

لو لو فارسی مر و ارد بهر بود کس که تخم نمید و شربت و کس که شربت
نام معالی مصلح مصلح کس بد کس کاه و مصلح کس
یک نیم وز لا آل صفت مصلح مصلح مصلح

سر در درم و خشک و رسوم
انند هر سه به مصلح و مصلح و مصلح
بدین ابار مصلح شکر و کثیر

رطوبت کاسه انکه هر دو له از حبس است
شبه شکر کس مصلح و مصلح درم
تا چند تم مصلح مصلح مصلح مصلح
و مصلح و مصلح مصلح مصلح مصلح
رست بدین روش بود که حرف بود
و مصلح و مصلح مصلح مصلح مصلح
بهری بدین در کشته و مصلح مصلح مصلح

عسر و سرد دروم و نیز در اول

سختی است که گاهی در شکر آب سرد و زردی
مانند رطل میسر و در بعضی شکم او سخت
مقال مضارک صورت او در بعضی
مقال بحار و در دوم تا بحد درم
استخوان بدنش بسبب شکر

عسر و سرد دروم

فنا ما رس خار در راه نهر لنگر فولد
سختی است که در رخم
فنا و سالی صلی که گشته اندیش
دو لوج و در مضم و خلط که از او می رسد
مستعد عفو و در افعال مانند قند
در بعضی عمل و تونر در زامه و سردی

حسن فاریس که گاه تونر در آب
سختی درم و در بعضی که گاه
او در مضم و مولد و در بعضی که گاه

بلا با بهند غنی بحال شکر در
آب او هم رطل مانند موم سرد
دفع مصلحی شکر و در کسب شکر او

سختی یک و در ماس درم

رصاصی که در موم سرد سیاه است
او گشته است

در روز اول صبح بعد از نماز اول وقت
 ورق لکنف هدر بر یک برگ
 در پیش از بقیه اوستی قهط نام مفضل و با حرارت لطیف و سردی کثیف هدر
 و جلد درم او کثیفه است و موزت سبزو او کدرم است و در روز غم معمار از زبان
 دوازده ضایق و حیوانی مصححی عمل او کوبن از دل کشته رسد مگر نافرط و قهط
 مصحح فعل او است و شکر معانی او
 مصححی از قیون

درم لکانی فارس علی ساسانی است
 کا فور سهرشی ماکه ایک و در و مفضل او
 قاطع باه و مصحح معده و کونید لکنف فایده
 و کتار او قاطع لیل است و شکرها و موزت
 مصححی است مصححی غنچه و مینک و اردو
 حاره خوشه کلسا رو مینک او موزت حور است
 مصحح الی زغش کوشش و کل و امثال آن

شکر در سوم
 لکنف حرقا ما است و در کثیفه و موزت
 در کثیفه شکر با در عصاره او کثیفه است
 در کثیفه شکر با در عصاره او کثیفه است

در چهارم در دوم
 در کثیفه شکر با در عصاره او کثیفه است
 در کثیفه شکر با در عصاره او کثیفه است

در پنجم در دوم
 در کثیفه شکر با در عصاره او کثیفه است
 در کثیفه شکر با در عصاره او کثیفه است

سیر در چهارم و جنگ دوم

نیکوکاری و نیکوکاران

سیر در چهارم و جنگ و چهارم

افزون از جنگی که ساه مصر و مصلح او در

مقتدر از سیر در روز و جنگ و راه اول

بلکه کما علی سید ملک است هر از شهرت از مردم

او تا به بنفعل و در فطوح تا به بنفعل

ندانش بلکه ساه

و به است به هو طلا فارس در بند او با سیر

از یک شهر از فویم تا یکدرا یک شهر

مصلحتش عمل

معدن در یک سیر و در یک روز دوم

سایه صبح با قوت صبح در سیر نیک

قبر از ما یکدرا یک

کبر با در اول درجه سیر در جنگ

حصص سیر در یک شهر تا مردم بنفعل تا یکدرا

سیر در چهارم و جنگ دوم
نیکوکاری و نیکوکاران
سیر در چهارم و جنگ و چهارم

افزون از جنگی که ساه مصر و مصلح او در

مقتدر از سیر در روز و جنگ و راه اول

بلکه کما علی سید ملک است هر از شهرت از مردم

او تا به بنفعل و در فطوح تا به بنفعل

ندانش بلکه ساه

و به است به هو طلا فارس در بند او با سیر

از یک شهر از فویم تا یکدرا یک شهر

مصلحتش عمل

معدن در یک سیر و در یک روز دوم

سیر در چهارم و جنگ دوم
نیکوکاری و نیکوکاران
سیر در چهارم و جنگ و چهارم

افزون از جنگی که ساه مصر و مصلح او در

مقتدر از سیر در روز و جنگ و راه اول

بلکه کما علی سید ملک است هر از شهرت از مردم

او تا به بنفعل و در فطوح تا به بنفعل

ندانش بلکه ساه

و به است به هو طلا فارس در بند او با سیر

از یک شهر از فویم تا یکدرا یک شهر

مصلحتش عمل

معدن در یک سیر و در یک روز دوم

در وقت نام سردی در اول
 طرز فارسی سرخ هند قابل مالکیت در
 مزاج حرارتی و در مزاج سرد
 احداث میکند و کوبیده و سده در
 طبع مصحح آن غشایند که در آن کمال
 آرد کنندم و خوردن با شیرست بدش آرد
 جو معمول

معده در گرم و سرد در اول

زمان خلوقات اما سرس که کما
 و مرغ معدوم و کما سرس که کما
 مزاج در کجیل

تسکین بر کما در سرد است ثابت در

معده در گرم و سرد در اول

کما سرس که کما در سرد است
 مزاج در کجیل

معده در سرد در اول

در زمان شمع کما در سرد است
 مزاج در کجیل

در وقت کما در سرد است
 مزاج در کجیل

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ کالج کتدر لومال لکھ
لومال سے لے کر لفظ

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ
وہاں سے لے کر لفظ
سب سے لے کر لفظ

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ
وہاں سے لے کر لفظ
سب سے لے کر لفظ

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ
وہاں سے لے کر لفظ
سب سے لے کر لفظ

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ
وہاں سے لے کر لفظ
سب سے لے کر لفظ

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ
وہاں سے لے کر لفظ
سب سے لے کر لفظ

سبلاب لفظی سے لے کر لفظ
وہاں سے لے کر لفظ
سب سے لے کر لفظ

تجربہ سے معلوم ہوا کہ اگر انسانی بااثری سخت صدمات میں نہ
تو تیرش جلدی اور کھار کھور مال فرما تو وہ جائزک کھو لوگو و
بمروت جیاجم شیخ اگر سال اور ویر کہ لالا خطا نام دارد و در ہند کھلی
خسی لیا ہند کھو لوگ کھاس ابرہن لیا ہند کھاس غرہ او مات کھسہ و
دو داخل کھرم کہ کھو ط اور داغ کرم داغ رھامی لالا و فاربت کھسہ
او غدر و کھسہ را با داغ ز کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ
ضد لھد و زر و عنق لھلھ سیاہ او کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ
نیل کھسہ کھسہ او صاوا کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ

محللات کھسہ کھسہ کہ عطا و صلاست را کھسہ کھسہ کھسہ

اکلیل کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ
کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ
کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ

مذہب کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ

اکلیل کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ
کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ

مذہب کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ
کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ کھسہ

در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه

سویات ماع

در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه

سویات ماع

در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه

سویات ماع

در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه

سویات ماع

در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه
در او نه زرباد سرداب سه صغته نفل و در او کند که در او نه

سویات ماع

Handwritten marginal notes in the top left corner, including the word 'مادر' (mother) and other illegible script.

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

Vertical handwritten notes on the left margin, including the word 'مادر' and other illegible script.

کتبی عا سر و دست و کتبی لسی شجاور کتبی و کتبی لسی نازنه کتبی
 آتشی و پیر کاه رطوبت شجاور کتبی سر برودت لسی سر امون و
 اوردت لسی کتبی کتبی اوردت لسی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 لسی برودت لسی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

و م...

رطوبت	برودت	برودت	برودت
رطوبت	برودت	برودت	برودت
رطوبت	برودت	برودت	برودت

و لیس کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

دوم	دوم	دوم	دوم
دوم	دوم	دوم	دوم
دوم	دوم	دوم	دوم

یک مار و کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

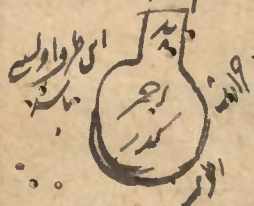
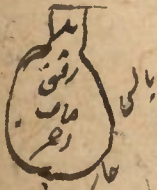
اربع	اربع	اربع	اربع
اربع	اربع	اربع	اربع
اربع	اربع	اربع	اربع

احوال فارورده

ختم

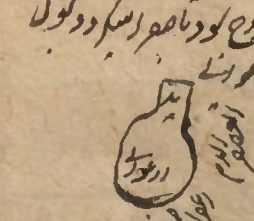
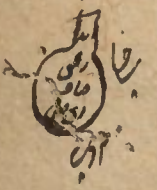
و منکه دینه کورد لول شرح
 در می لسی علیه مره جف است
 سره دلاکس منکه مر کت
 ذرف منحه پهد اضم ازم
 و منکه کت

و منکه که دینه کورد لول شرح
 و منکه لسی منکه علیه لول
 سره دلاکس منکه مر کت
 و منکه مر کت مر کت
 لول کرم و منکه



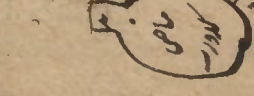
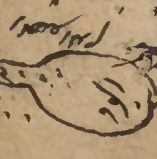
و منکه که دینه کورد لول شرح
 در می لسی علیه مره جف است
 دلاکس منکه مر کت
 رف منحه پهد اضم ازم

و منکه که دینه کورد لول شرح
 در می لسی علیه مره جف است
 دلاکس منکه مر کت
 رف منحه پهد اضم ازم



و منکه که دینه کورد لول شرح
 در می لسی علیه مره جف است
 دلاکس منکه مر کت
 رف منحه پهد اضم ازم

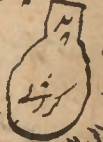
و منکه که دینه کورد لول شرح
 در می لسی علیه مره جف است
 دلاکس منکه مر کت
 رف منحه پهد اضم ازم



و فیکه مروج بود در آب
مکرر در یک رخم که بیکله مره
و فیکه مروج بود در آب
رخم است



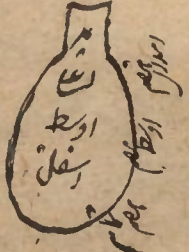
و فیکه مروج بود در آب
مکرر در یک رخم که بیکله مره
و فیکه مروج بود در آب
رخم است



کوبل و سر از سره الواع

اولی بی کوبل و سر از سره الواع

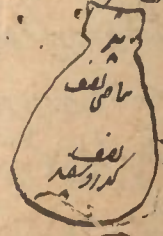
شکل لظرف



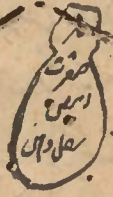
سوم حج کو بود در رطل فاران
و لانت بیکه از رخم بود
و لانت بیکه از رخم بود

و لانت بیکه از رخم بود
و لانت بیکه از رخم بود

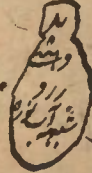
بولی و سبب از لعل جری
نیز سبب است تپان و زار و لطف
صاف و کشف سینه



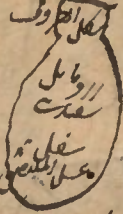
بولی و سبب سینه
ماهی و رنگ نقره و خرد است او و قوی
بگذار در برین طایفه و معلوم نمود که
روغن است



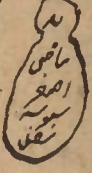
از لعل و روغن ماهی در دانه
کودک و سبب کسی که دور از طرف



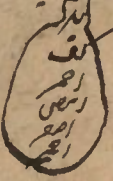
کودک و سبب کسی که دور از طرف
نقد ز و تپان است او را تو را می
نمونه گند سینه را لعل کند از سینه
مانند عمل خسته ماهی



از لعل و روغن ماهی در دانه
کودک و سبب کسی که دور از طرف
نقد ز و تپان است او را تو را می
نمونه گند سینه را لعل کند از سینه
مانند عمل خسته ماهی

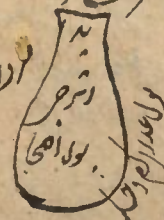
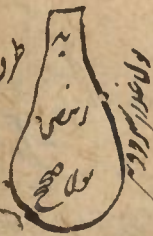


از لعل و روغن ماهی در دانه
کودک و سبب کسی که دور از طرف
نقد ز و تپان است او را تو را می
نمونه گند سینه را لعل کند از سینه
مانند عمل خسته ماهی



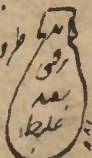
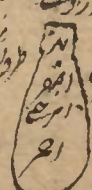
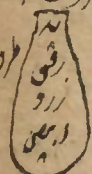
اینک موه مع الح لب کرب و لوی دم رخ بسته سبک
 صفرا بگویم بمنزله زعفران است و فیکه جل نمکند از روغن و خاک
 و فیکه طالع خود طراف خارج بود و فیکه در خاک کرب است که
 و فیکه هر که در او در روح او در کرب فیکه در او هر گاه که در او بار
 تر نمکند یک ستر مکر در او که تا در زیر آن ماده سیاه کرد و در خاک
 تا از جیکه در آن زعفران و در آن یک ستر مکر در آن سبک
 طبع است و فیکه مریخ بود در مریخ است از عدد است سرد و
 بعضی او فاس صفرا کم مکر در او و علم بدان از این سبب نقل شده

این ستر طبع است



بول مع مکر در مریخ قسم

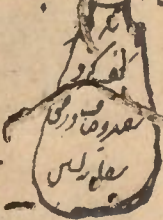
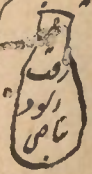
بول صفا ای بقیه مختلفه بود
 بول سالی سالی است یک
 و زراف و غلط است احد
 بول اول سالی
 بول اول سالی
 بول اول سالی



انوت

بول صحت رقی مایل به صفا
وفو ام الی ریه غلط میس و مال الی
ورقی وصفه و ملاکت کف نشه بر

بول صحت شهابت و اردو چکا
بول صفا مال مکر انه که مایل به سینه

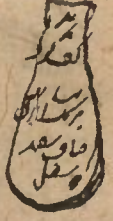
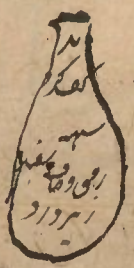
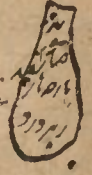


بول حامله درش

بول بچه صحت

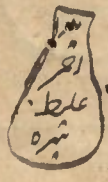
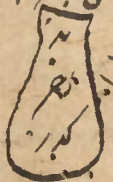
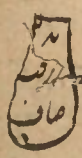
در کاسه اول در دوش
میکنند زنی لیس صحت
بنگنه سر و جمل را
و اگر کاسه در روزت
لیس اخر عمل است

بول زن حامله در کاسه در
صاف با صفا بول لیس بول
حامله درش

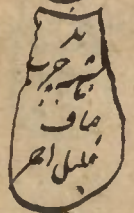
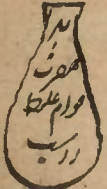
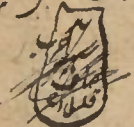
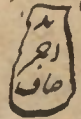


تعدادات و در مل جمع الودی بولی

اولی جری و فکله دهنه
 کوه سبز و غلط و آب
 کوه سفید و سبز
 کوه سفید و سبز
 کوه سفید و سبز
 کوه سفید و سبز



اولی جری و فکله دهنه
 کوه سبز و غلط و آب
 کوه سفید و سبز
 کوه سفید و سبز
 کوه سفید و سبز
 کوه سفید و سبز



اولی جری

بج ننگ سدا بیت	پریار اور خران	۱۱۵ ۳۹	روزگار لالہ اور کرمے لودا اور ننگ با	۱۵
ایں مہم منڈر	اور خزانہ وہ صہ لسی ایں ایں ضعف	۲۰	اور خزانہ اور خزانہ بہرے	۱۶
			اندری روزگار کسے ارلی لالہ اور ورور ہمدام وہ لالہ سہ ننگ با	۱۸
			وہی اور خزانہ سہ لالہ اور ننگ با	۱۹
			اور خزانہ اور خزانہ اور خزانہ	۲۰
			اور خزانہ	۲۱
			اور خزانہ	۲۲
			اور خزانہ	۲۳
			اور خزانہ ایں ایں بہرے	۲۴

فصل فی شرح تفسیر غرض النفس و ذکر درم از دره ماد و سبب ضربه ممکن
گفت که شش بالا از مرتبه کفالات که اینها را از امتداد غلظت و بزرگی با مثل انفس
نماند لکن مسموم که در سردی و خوارت و غلظت و ضعف و لغزب و قوت
مختلفه در دو گونه از قوت و ضعف و تقدم و تاخر و ظاهر است که در در اول
طبیب را دفع کلی حاصل نموده تا که اصول و اختلاف بطور آهسته حکم کند تا
مرض را لغت نماید که طبیب بعد از آنکه ملاقات مرضی نماید و وقف کند در مرض و در
تفکرم و احوال بیت کند تحقیق و محبت و بعد از آنکه سبب و غرض از تفسیر
زیر که بسیار شده که مرض را از اطباء طبیب کلیت فرج نموده اند و در
شهرم و خوف بس که مجال وقت بملاحظه مرضی شغول نمودن مایه تغیر حال او
بی مقصود نبرد و لکن در جائی ملاحظه مرضی نماید که بسنده و مانده هر دو
و لکن محلی از جو غایت مردم و همه مانت فوره و از هر چه که غایت نشی طبع است و حال
باشد زیرا که در حالات مرض از قبلی درک شجاع است که بدین حضور خاطر
صحت جوئی حاصل نمیکرد و بداند که ملاحظه من از هر ششانی که باشد
صحت اللذات تفاوت ندارد باعتبار شجاعت و سردی او و مقصود لکن در هر
ساعت در خصوص حال او در سه جنبه کارکنی بلکه دست را از او در منزل
نویسند و در در اجزای دست ششم بود در کلمه دوم لکن ششانی که کور بود
و همچون دیگر ششانی است که در کونست بوشنیه است سوم لکن ششانی که در کونست
درجه است همچون ششانی است که در کونست چهارم لکن ششانی است که در کونست

بیم این ترصه مرکب است اردو حرکت و دو کول از هر که هر نفس مرکب است
اردو حرکت نسبت طو و القاص و ما جار است اردو کول است و حرکت نسبت
از هر که هرگاه غیر حرکت کند و مهمان است آنجا است سده مانس اردو کول
بنهما لازم است که اگر غیر کول است اما اگر کوفی که بعد از حرکت است
وقبل اول القاص بود و مستحق است کول باطلی و قبل کول از هر کول است
اول القاصی بر اول نمودیم ما کوفی که مطرفی را بعد از اولی و قبل اولی
واقع نمود و از اعتبار اقطاب و کونه لازم است که مطرفی مرکب است از چهار
و چهار کول و نیز از خلف هاجی در حالتی بیایه و آنچه بعضی از آن است
که نفس لایحی از چهار غیر مرکب است و دو کول و حال آنکه مولف فانی
در حدیث حرکت نسبت طو و القاص منطبق کردن بیسی حد ناقص است اولی نسبت
لان کول که کول جزو نفس بود و چون جزو نفس باشد در حد آن داخل شود و حد طو
لان جزو افعال لان در حد و حقیقه افعال لایحی کول تا به حجاج الله بود
حصول نسبت طو و القاص لازم غیر مفهوم باشد از اجزای نفس زانکه جزو نفس بود
حد تمام باشد ناقص و لافا آنرا در آن است که نسبت طو و القاص ظاهر است که
زمانی واحد یافته بود بیسی حرکت نفس را در آن دو مرکب کول فمشنج است زانکه
ترکب هر شت اصحاب اجزاء مانس کف عنده شتر طو و بعد از اولی و القاص
بیسی گفته اند که ترکب دو کول است یکی خارج دوم زین ترکب اجزاء است
شده جهت ترکب خارج است نه هر زین که "نکته" و ترکب نفس ظاهر است
زین است

وبنی سبب است امر حرکت با سبب اول و لغراض نفس معه عدم حصول امکان
 واحد خارج از کمال اول محله اول **لکن** معنی حرکت و اینکه نفس اول
 که نام حرکت است و حرکت نفسانی محوسس شود و مانده و حرکت نفس طوری است و
 محسوس است و مقادیر حرکتش نیز معلوم است و هر قدر که در آنجا و در آنجا هر چه فعلی است
 میخورد و از هر یک بقایده عمل شده گفته شود و **فصل** در **فصل** در
 در معنی حرکت و اولی او مانده و آنست که حکما حرکت را ضمن حرکت مکرر است
 که به خروج من القوة الی الفعل علی التدریج اول سبب است اول اول دفعه یعنی
 حرکت عبارتست از امر اول غیر است از مرتبه بالقوه حرکت الی الفعل با مستقیم مانده
 نزدیک و نه بعلیا که وفایده است و آنست که تا کون در حد حرکت و اول
 بود در امر که خروج من دفعه اولی است که کون اول دفعه است
 یا از اولی شده مانده که حرکت غیر است هر آنکه در حرکت هر گونه که بود مشروط
 است که حرکت بر صورت نوعی خود باشد بعد حرکت کون اول دفعه است
 مستلزم است و لغرض حرکت به من حیث فی الغرض قد ما معتمد علیها است
 بلکه لغرض اینها کمال اولی همانا بالقوه من جهة ما هو بالقوه یعنی حرکت کمال
 اولی است هر چه است را که بالقوه است از جهت که او بالقوه است و لغرض آنکه هر چه
 بالقوه است است بآنکه بالفعل باشد لغرض اولی است بالقوه را بالقوه بالفعل است
 کمال باشد زیرا که کمال امر لایق گویند که حاصل شود و هر چه است که معروض اولی است
 در مانده حرکت که کمال است شده لایق بود و مستقیم است مجرد حصول امر کمال است
 و غیره لایق بود و هر چه گفته است که است که مراد از کمال در این مقامی است
 پس از حصول نصف ماکان و حرکت را کمال اولی است من جهة ما هو بالقوه اولی گفته که

35

سوره ۱۲
 ص ۱۲
 ص ۱۲

که حرکت بعد حصول او به بالفعل بحال ثابت مراد است و اولها به است
که القیاف او کمال اول لذات است که حرکت او را که حرکت است و انحصار
حرکت من جهت ما به بالقوه کمال ثابت است و حصول او به بالفعل بحال ثابت
هر که کمال اول در صورت نوعی است که حرکت است و ظاهر است که قوه
بعد صورتی است فانما اطلاق مفرد حرکت جس کردن انها کون
و امر من الله محرکت کون حالت فی کل الآن لغرض مخالفة بحاله قبل الآن
بعده یعنی حرکت کون جسم از دور کنش که بنا حال بود
هر آنکه که لایق مکرر و مخالف جایی که همیشه از آن لأن و بعد است
تفسیرش آنکه بر آن حاله مخالف آن ماضی و آتی را اکنون در آن
حرکت ترک اطراق مسافت متردد عنا الاطلاق مجهول الآن
محمولات بل بعده تعلق دارد سام و فوق حرکت در لین و تخصیص از آن در بعد
ثابت کرده اند و محمولات ند کون لین و وضع و کم و کیف بود حرکت
اینها را همان منزله ساخته یعنی و وضع و کی و کیفی گویند و هر یک مفصل
و چهار دیگر که عرض و فوق دارد و وضع است باعتبار این حرکت قطع
از فوق او در مفصل محمولات ولین همه اضمه را ذلی گویند و انها ول اینها
عقرب بهم ان کرد و ترک قطر ار میع قطع مسافت جهت لین که است
حرکت میع قطع مسافت به بعد از نود اقسام از منزله نکستی از آن که است
در اعمال موجود بیت بعد و در محل نکسته حاکم حکام در شرح مفصل
مربوط است و لیس انکه حرکت میع قطع مسافت امر بیت مفصل از منزله

مینباید که معقول است بر متحرک و این امر در اعمال موجود است زیرا که متحرک
 مادام که در وجود است یعنی پس حرکت تمامها موجود است و گفته و بعد از آنکه
 پس تحقق حرکت منقطع شد فلا وجود لها بعد المنقطع فلا اعمالی قول افهام
 حرکت را چنانکه معلوم شده بهیچیک از این گفته است که جهت هفت **نقطه اول**
 در حرکت این نوع مکانی و جهت اولی که متحرک است فعال کند از مکان
 خود در مکان دیگر و عام است که فعال از مکان حقیقی بود یا مجازی و متمایل است
 از نقل کوزه بر آت ظاهر شود که کوزه را از فعال در مکان حقیقی است مابعد آنکه
 از سطح حاوی جوش که در آن مکان در یک کوزه کوزه بخلاف آب
 از که سطح حاوی از سطح باطن کوزه است همچنان بر آت حاوی است پس نسبت
 از فعال است مگر از مکان کوزه که مجاز است مکانی او نیز معلوم شده و لفظ عام
 است که متحرک است از مکانش فعال تمام بود یا غیر تمام بلکه از موضع اول
 تمامه بر آت و غیر تمام بلکه کوزه که از محل منبع بقای بعضی از آنست که بعضی
 مکانی را اولی و نسبت حرکت مکانی هر کومه لایزال است البته حاصل است
 نسبت به مکانی است با النسبه الی مکانی الحقیقی و همچنان در بعضی
 نظر خواننده لایزال است محال لازم که حقیقتا کالی او مجاز است و مکان نیز در
 حکما معقولی مختلف آمده است که مراد از آن سطح باطن است حقیقی است
 از ماس بود مراد سطح ظاهر بود مراد سطح باطن است حقیقی است
 در صورتی که در آن چیز است که در آن نیز اول و هو متمشهور است نسبت

بمدل لول اول نظر حرکت مکان واقع شده و نیز خارج غلجه است
دوم در حرکت وضعی و در آنست که نسبت اجزاء است نسبتی که در اول
بمدل دو گونه است یکی آنکه از قیاسی کردن بر غم بود لفظاً و نظریه و در حرکت
و هم بر نسبت است هرگز خود چون حرکت فلک و تقییم خالص که در این است
صورتی که ظاهر است و در آنست که نسبت اجزاء است نسبتی که در اول
بمدل دو گونه است یکی آنکه نظر مفروض بود و معانی بود حرکت
است فاعله را و مفعول را و ظاهر است که در این حرکات استمداد اجزای
متحرک است که در مکان است و در این صورت قطع نظر از آنکه شکل
اجزای نظر خارج هم ظاهر بود و مفعول است که استمداد اجزای نسبتی است تمام
تطبیقت و مبلعدت بعضی اجزاء و در آنست که بعضی دیگر اجزای نسبتی
اجزای نسبتی خارج نمایه خود بعضی اجزای نسبتی از مقابل و مجازات آنکه
خارج بود از آنست خواه مفروضی علیه جا و در خواه محوس و باید در
که حرکتی نظر مفروض بود در حرکتی نیز مفروضی است هر آنکه استمداد اجزای
است که نسبت مفروضی بود در اول خود از سطح جا و در آنست که مکانی است
صورتی است که مفعول ظاهر است که فاعله خود تمام بود مکانی
است اولی خود نمکنه لا محاله و در آنست که هر اجزای اعضا که در آنست
بسته متحرک است از مشهور است که اجزای اعضا که در آنست که در مقابل است
هر آنکه از مکان تبعی ما استقر علیه جسم مارد دارند که بری بقدر حرکت

این است که تابع حرکت جسم دیگر بود و چون حرکت جالبه نفس که تابع است
در حرکت نفس را و حرکت آب کوزه که تابع کوزه است **نصف**
در حرکت نفس و در آنکه تابع جسم آخر بود لیکن تحریر که حرکت
آید و محرک او در غیره که محرک موجود باشد و نظیرش حرکت حجر مرمری
است زیرا که حرکت حجر هنگام تفوق تابع جسم دیگر نیست و معذک که حرکت
و در درجه است و اولاً محاله غیر است مرمری **نصف** مهم و حرکت
ذاتی که اراده می کند و در آنکه حرکت تابع جسم دیگر نبود و در غیره
محرک انور نفسی حرکت موجود باشد و ارشاد او بود و اقسام آن نشود و در وقت
و نظیرش حرکت حرکتی میماند و شمالاً مثلاً **نصف** ششم در حرکت قطع
و در آنکه حرکت تابع جسم دیگر بود و حرکت نفسی حرکتی که غیره
لبخورد باشد اصلاً و نظیرش حرکتی است که از فوق باطل باطل بطور
میرسد و بطاهر است که حرکتی به تبع دیگر نیست و حرکتی در نفس او بود
دیر آنکه عدم القاف و با آنکه ارشاد است از قمر ال لبخورد باشد سایر حکم
و در بعضی است و این هر سه از اولی گویند یعنی حصول حرکت در ذات
محرک یا حقیقت **نصف** در اولی این است که حرکت تابعی است و در وقت
در مقامات از بعضیها قسم شود و در آنکه تابعی است و در وقت خود سایر حکم
قسم میگرد و در تحقق این چهار که یکی عرض است و در ذاتی است در اینجا
نصف در میان آنکه حرکت بعضی از کدام جنبه است یعنی در
کدام

اوله ام مقوله واقع است و اطوار در اینجا اختلاف است و هر یک لغوی گفته اند
قول اول آنکه حرکت بنفس حرکت مکانی است و ظهور بر همین است نه جهت اوله
 محمد افسر است نوشته یعنی آن حرکت بنفس اینست و دلیل صحت مدعا بر اینها
 آنست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح حرکت است از منبسط و القصاص
 از انبساط عمارت است از حرکت اجزاء عروق از طرف وسط طرف
 عمارت است از حرکت اجزاء با و در وسط طرف و خط لاینهاست
 و ظاهر است که انبساط و القصاص بدون تبدل الموالی علی عرق منور و زنگ که
 فضات متوسط متعین شود و یکبار در حالت انبساط و متعین همگردد و یکبار
 حاله و القصاص و سابق که شد از امکان تحقق حرکت است لازم است
 حاصله در آن بگردد و غرض از بیان این سخن در این است تا او را
 نشود و آنکه در منع حصول حرکت این در حق بنفس گفته اند که مکان سطح حاوی را
 که ماس سطح محوسب است میگویند شکست که عرق در مکان خود است و سطح
 در سطح سطح حاوی خود متفارق نشسته در القصاص هوای است که عرق
 که بنفس منور و منسطح و دولت بود که بالای او است مجال متصل با عرق
 نفس و منع منوجه اگر نه مجال باشد در عرق و حاوی است و حاصله است
 حاله للقصاص و این مجال است بهر آنکه حصول فضا در اینجا مستلزم خلا است
 و این مجال و اگر گویند میگویند که جهت طلاء فضا بود در آنست پس خلا لازم نیاید
 هوای است آنست که اگر چنین باشد لاجاله آن فضا متحد بود و عرق بلعین است

یکی در ویس فلینس **قول دوم** آنکه حرکت نفس حرکت وضع است و وقت
 بر همین نسبت بعد از آنکه ظاهر است که نفس نیز حرکت در کیفیت و نه در کم و
 مکانی نیز معمول است زیرا که در مکانی خروج از مکان لازم است و نیز آن
 که شرط و حرکت یک در ظاهر است که در مکان بر مبنای آید پس بالفرض و غیر
 باید کرد که حرکتش وضع است لکن آنکه لایحظ من احد بهد المانع و الا
 معلوم است که شرط اول شرط ثانیه واجب القیاسی یا منقص میگرد و بعد از
 منقعه منو در وقت مکرر است بعضی از این اطر بعضی دیگر از این اطر است
 و البعد و تم از وضع در اینجا همان است پس حرکت وضع صحیح است و فاصل
 بر همین قول را غیر اصر کرده و در دلیل اول جواب داده که حرکت است از مکان
 خروج از مکانی لازم است چنانکه سابق است و نیز دلیل ثانیه گفته است
 لکن آنکه در تبدیل نسبت اجزای بی نهایت در اینها حرکت وضع بلکه
 زاید بر آن که عدم تبدیل الوالی است نیز معتبر است و بدین ترتیب که حرکت
 در تبدیل الوالی صورت صحیح است و نیز لازم آید که اینها نیز وضع
سوم آنکه حرکت نفس حرکت در کم است زیرا که شرط آن لایحظ است
 منو و عند انبساط و متکالیف میگرد و وقت القیاسی چه اگر نه جمالی
 تداخل در جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه ای حرکت را اختلاف الوالی
 و تغییر نسبت اجزای لازم است و از لزوم این نیز در بودنش کمی که معصوم
 بالذات است

تالیفات است نمودار است نسبت آنها حرکت فی الکلم و محو افسر است
شک نیست که عرفی محال است و شکالف معکرو در لسط و قبض و هو محو
و الکلم و ذلک ظاهر است که در کتب سیر حرکت مسکله کاتبه خاصه معلوم
که رنگ که مبرهنه و بالافان و سیمه مبرهنه و سیمه المخص لکن چون مقرر شده
که مراد کلی از مرض ترویج و لخص است لا غیر و در کتب نه ترویج حاصل گوید
بسیار است حرکت کفنی در مرض معده و غیره و محال است که مراد طب
از مرض محلی و کالف نسبت لخص اینست یا وضع لا غیر اما صاحب
حاکم اعنی فاضل علامه از قاصد مبرهنه که در مرض و حرکت است و کفنی لکن معتبر
که طب حرکت اینست اما ذکرنا **اول چهارم** مبرهنه است که حرکت مرض
در بعضی مبرهیل تو مبرهنه است و در مرض و حرکت کفنی اصلاً صورتی نیست
و وضعی است و تالیف معقول الصواب در این درویش است که حرکت مرض را
مخبر با مبرهنه است در اینست هر آنکه در هر تقدیر که تبدل لولان لازم است
و وضعی مبرهنه است و در هر طریقه عدم تبدل لولان در مابین وضع مابود
نماند و کفنی الصواب امکان دارد که حرکت مرض مخصوص بعضی و لسط باشد
کفنی لا محاله اما واقع مبرهنه و لکن در مابین فیه خارج است و بالاکت
و جمیع حرکات متخالفه در حرکت واحد در یک زمان محال نیست لا محاله
بجست لخص اصلاً نسبت هر چهار ممکن باشد و اعمه اول طب لخص را در اول

بعض امریه آخرت اما در صورتیکه در حرکت وضعی عدم متدل
مانود بود اجماع وضعی بالین منتهی باشد که لا محاله **ق** **س** **د** **ر** **ن** **ا**
جمله حرکت نبض و بالانیا که حرکت اول است و این جمله خدیقه است
اول آنکه حرکت نبض همیشه در عرض مغز و در طول فقط مدول نبض است
پس اجزاء عرضی معین نبض است از آنها تا که یک قطعه را معین نموده باشد
و باز با نظر مکرر آن در جهت لال میکنند اینها تا که حرکت نبض از بعضی
در سطح نبض است حال آنکه با طار دارد اما در عرض عرضی منتهی و یک
تقصیل در عرض وقت میلش با تقاضی از آنکه در این طار محال است
متعاقب یکدیگر هر جانب او رفته مکررند و این منتهی است که در طار
لبط بعضی اجزاء عرضی اولی با صبح منتهی بعد متصل بعضی دیگر
تا که حرکت نبض با نهایت سه و چهاری در تقاضی بعضی اجزاء که اول
مفارق منتهی از اصبیح پس بعضی دیگر حوالی منتهی با اصبیح و در اولی در
عرض منتهی حال آنکه او کامیاب در حال تقاضی منتهی است و در حوالی
پوشته که در حوالی منتهی است منتهی است پس حرکت نبض بعضی در سطح
بیانند و چون حرکت مذکور منتهی است حرکت نبض لازم آمد هر آنکه حرکت
ازین دو وجه بیرون نیست و نمیتواند بود و در ردی قول اولی گفت که اگر
عدم رحمتی از دو باد و انتقاسی در عرض لبط و قضا لازم می آید که لفظ لازم
در انبساط و تقاضی و اعتراف کنیم نبض هر آنکه علت عدم رحمتی است
فخاوت

اولا که قرض اولی شرط این هر دو ناقص اند یا با الطبع یا یکی ناقص و دیگری با الطبع
وقاسر کسب و غیر نفس صفت و یا خارج از قول است **قول اول** آنکه هر دو ناقص
باقیستند و این حال را بدانند که چون قلیت شرط است و در جذب متولد روح را از
شر این جهت ضرورت خلاصی شرط نیست تا ناقص جهت استیجابی که خلاصه ناقص
و ما چون قلیت ناقصی متولد روحی که در وقت جمع آمده توسط شر این باطن
میگردد و شر این باطن ناقص شرط میگرداند جهت مکان روح **قول دوم**
هر دو با الطبع اند زیرا که هر دو حرکت افترقا را با الطبع واقع است هر دو
هوا و دفع بخار و اگر گویند از طبع واحد دو حرکت متضاد مستخرج از طبع واحد
جوابش آنست که امتناع صدور حرکتی متضاد از طبع واحد هر طبعی
که بعضی واحد و در حال واحد است و حرکت بعضی ازین قبیل نیست زیرا که
طبیعتی است که عند غرض سختی روحی که اندر وقت است شرط
شرای را که عند امر او بعضی اجزاء روح و نفس هوا و اوله و ناقص سایر
شرای را و بعضی در مکان واحد و دو حرکت متضاد از شر واحد است
آب را از نظر سائز به بعضی نزل آب در حلال ارض طبعی است که تک سوخ او
از ارض طبعی است و ضدیت بینهما بدیهی و بعد از ضعف هر یک سوخ و خروج آب
از زمین نما را اتصالا از حره مضعده در ما و تسلسل ناقص بنامه با طبع
اگر گویند مکان طبعی آب بالای ارض است پس سوخ و آب از ارض محتمل که هوا
با طبع بود گوئیم پس منوط آب در زمین ناقص بنامه و اضماع در طبع

از ارض

در این الی الطبع المتباین گفته شد از طرفه قهر و در این
با حرکت واحد مخصوص بدانست که قهر سبب روح بود اما اگر قهر
هو الوجود کما علیه البعض لافق دیگر ما بگفت در هر سه صورت مثلا در صورت
هر دو بالقه بودند تو اول گفت که نسبت شش این دو صورت است کلی
حاذیه جذب ممکن بود است بار در او دم که واقعه دفع نماید هو را حاصل
مستشفه و نظایر محرفه را پس هرگاه شش و قلب جذب ممکن بود
جهت شش در باض و انبساط و در آنها حاصل شود و باز خون دفع نماید هو را
نسخته و روح متخذه را با باض و زوال هم استعد استعد قهر و شش
قاسم بر انبساط نموده بود باشد و قاسم القاضی خروج هو را در صورت
انبساط را طبع کوبنده و القاضی را قهر است باید گفت بهینه که در عارضه
حاصل شش طبع است و دفع هو را در شش این قاسم آن است و در القاضی جهت
ضرورت مخار و با غده زوال قاسم با طبع خروج است شش را با انبساط
و در صورتیکه القاضی را طبع کوبنده و انبساط را قهر است بگفته بهینه که
بهاست القاضی حاصل شش طبع است و در طرفه جذب هو را که واجب مکمل
انبساط در شش بالقه واقع شود و باز بر ولی قاسم با طبع جهت طبع که
القاضی است راجع میگرد فایده آنجا که قاسم هو را مفروض بود شش این
قلب تو لقی است در قرض و لبطایع انبساط طلب و انبساط شش این معانی
که در القاضی اما و آنجا که قاسم روح فرض کنند بر عکس تصور نماید یعنی
شش این

بحد و غیره در صورتی که در صورت مذکوره موجب
عدم خروج و حکلی در تجربه عاره باشد و در طبع شمال آت برین لایان اجازت
بمنه با این خروج پس از آنکه در تمام مایه و لیس آنست لکن آنست که
بمکرم مانع بروز در تجربه نو و زبر که در طبع است نه تمام ممکنه کما الا فی بعض
بخار را که مرکب از نار است و بالطبع منجلی سایر عکله نار است منجلی استعدا دارد حکم
مانع میسوزاند بلکه لیس خلد مایه که با یکدیگر در خارج و مویله آن اول است
بشره که بعضی رجه در در وقت رخزه بر می آید نه ملاحم بر مویله است
پس مانع و در سختی در خلد نسیم محوسه و حال آنکه بعضی دیگر از اجزای در
دو بیت بدل بنسبه محوس میگردند پس محقق شد که علت کرب استماع
نه اینست آنچه در حدب اول است این وجه **مکتبه** در فاسه نا و اولی است
که در هر نقطه مایه شکر یک شکر این گویند لازم آید که بعد در حوالی آن در
حرکت ماطل گردد مایه لفظاً سبب خواهد درین وقت نیز غرق شود مانع و لیس
و اگر گویند بنسوزاند که غده عوص در آب که بلا غرقی در آن وقت است عدم لفظاً
مایه نفوذ اول از ریه است این باشد ناراضی القلب و در صورت غرقی در آن وقت
نیز آید که در ریه مخصوص است محصل آنست که یک سبب این بود که شکر است
اول است اینست که در راه ریه در ظاهر بدل است و در وقت است لفظاً
جولس آنست لکن آنست که حدب بنسوزاند در راه ریه باشد هر آنکه در صورت
است آید که بواسطه بدل بگذرد و در وقت معینه در وقت مایه و در وقت
نیز اینست

حرکت القاصه در وقت اول حرکت زنبق و فیه مایه تدبر و نامل **در بیان اول**
 حرکت القاصه محوس بود مانده و اطبا زا در اینجا اختلاف
 بین سیر بر گفته که احسنها او غیر ممکن است هر گاه در حین ملاقا
 محوس نشود و در وقت حرکت که در اینجا اختلاف القاصه معارف نمودن از این
 و هر گاه لغت محوس مال محوس یا حرکت محوس بود هر گاه نمودند و لیکن هر دو
 این قول ضعف است اگر گفته اند بر این است که در هر محوس معارف و اول
 حاسی لازم است آنکه حرکت نمودند که حاسی نیز متبع است حرکت کنایی
 هر ب ملاقات آنها حاصل شد و عام است که ملاقات اولی که خود در حال
 با او در وسط آنها حاکم در عرفی و نامل است و بعضی بر آنست که آخر حرکت القاصه
 محوس نمودند بر آنکه غده وصول شد مال محوس محوس محسوف و معارف و اول
 از نامل اول القاصه است که محوس نکرد و در جهاتش از محسوف
 از این قوت زود عظیم بیوم صلب چهارم علی است و گستره لالی او زود است
 بر قول خود آنکه حله نامل در اول القاصه ملاقا میماند شهر مان را هر گاه
 چون وقوع نامل نمیکند حاله است با مانع و در احوال ممانه و تحفای در آخر
 نامل سبب غم محوس هر گاه شهر مان میل حرکت القاصه ممکنه آخر تحفظ اصل
 سیر خود و ممانه وقوع طبع خود سمانه زوال غم غامر پس آنجا که شهر مان را
 بیکر خود ممانه آخر از نامل نیز ممانه است از جهت اصله راجع بیکر دانه
 از غماز ممانه حرکت القاصه ممانه است بیکر در جهت ممانه در احوال
 خود در این

۱۶

چون که گفته شد نفس قوت ظاهر است که احداث غیر غیر نشود خواه که در پس بدلی
ملاقات با بال بجله نامی شمره انقباض مضاف طول خواهد بود و لما ذکره و کف
که گفته شد مصلب هر که از غماز کف از مصلب لاجاله و غیره بود دست بد آنکه
غایر هم این بود و اما بطلی مایه که در مایه انقباض او طول مینماید ملاقات بقله نامی
فقره با این مبر طول مسود و لکن آنرا در کف مضاف اما مصلب مایه که از این است و
فقره اول است مینماید احداث غیر مسکله و کف که ملاقات آنرا مینماید حال انقباض
تا الوقت است که در غیر مایه است و مستقر با غماز ملاقات مایه هر گاه حرکت مینماید
لا محاله مضاف است این شمره با این از آنرا مصلب حاکم مرکز در مایه و کوه است پس قول
که در وقت حرکت انقباض است شمره ضعف کند اند و همان بوده اند که شمره کف
مستقر است پس مضاف است از حال لازم نیست آید مصلب مایه که تحقیق آن در شمره
مسود است هر گاه که حرکت مایه لاجاله که لغت از حرکت از انقباض مصلب نامی است پس در
انقباض که شمره مایه است که در هر کوه هم مینماید مایه طول حرکت مایه از شمره
نامی فصل شمره مایه صورت افتد و چون فصل در حال شمره مایه است که امکان
در دراک مایه و مویه این شخص بدست از جمله بدی است که هر گاه مایه نامی را حشر
مصلب غیر مینماید و در غیر مایه از مایه مینماید که اجزاء شمره مایه در مایه مصلب
ای خود است آنکه که مقدار این مدت مضاف مایه مایه که عبارت از دو
حرکت دو و مویه مویه اند و چون مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
انقباض شمره مایه صورت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
و مایه مایه که ضعف مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه

مصلب

و غیر حرکت در تقاضای حلقه زامبل باشد و در تدلالت شما که از غیر زامبل است
صلب آورده اند و در اخبار پیش آمده نیز که مهر این است که غیر اصابع اگر سست
و غیر قوی است ابتدا از غیر در آن نموده هر چند است صلب بود و معلوم است که
غیر زامبل از سبب زامبل اگر چه لغت است و لغت است و لغت است و لغت است
که از غیر اخبار هم در وجه نموده است غیر زامبل را که از فرجه سترمان حاصل است
غیر دیگر زامبل است که در غایت لایزال در حرکت است هر یک است
در غایت نیز است و حسن نهایت فکا و حجه کمال است است حرکت لغت است
در حرکت سست و در اینها لغت است که در این باب که من آنچه لغت است و در این
محققان سست محلی است که گفته اند مدینه مالزی از اطلاع شد که ستم آخر این باب
مفروض است با محله مالان ادرک حرکت لغت است که در قلیل از اینها
اعتماد در قیاس است از قول گفته است این بود که لازم در حرکت لغت است
حرکت است با در اول که سبب لازم که محط سست است غیر سست و بالافاق احد
التفاق و که اسکون لغت است بجا و که اما سکون خارج است لا محاله سست است
غیر محط **باب** در حال آنکه در اجزاء در لغت معنی که آمد خود را که است و که
خود را صغر و نسبت حرکت حرکت و سکون سکون سکون است باید در است که است
هر دو حرکت با هم مساوات دارد ضرورتا هر آنکه محاکم طبع را از اصباح است
هوای سست مدفع از غیر سست است که مقدر از هر دو واحد سست بود و در این
تفاوت سست بود و لغت با عدل است که لا محاله با در معادیر سکون است
ظاهر است

۲
۱۱

تولید

۲
۱۰

که هر چه در تنه واحد زمان در یک شخص حاصل باشد و الاغانه در بعضی مراد از این
 عن الاطلاق اجناسی نموده اند بلکه اجناسی مذکوره اجناسی عالمیه
 مراد از این نفس را اینند که در وقت نوشته در وقت که اجناسی است
 زیرا که جنس ما خود از نظام و غیر نظام جنس غالی است تا درسی اجناس
 معدود و کثیر بلکه و بیخود است در مختلف که او نوعی از جنس ما خود
 در استوار و اختلاف است ایما که ما خود در دره نفس عبارت از این است
 بلکه نفس هر حال بدن و در طبع آنها و ما و نبل در حصر اجناسی است و
 نظم است که نزد جمهور غالی بود در اجناسی نفس نیز طعام است که جنس
 غالی باشد ما نه از اجناسی که ما خود از نظام و غیر نظام را میسر و اجناسی
 نفس شمرده اند و مقللاً اما آنکه جنس غالی است حاکم که **نفس** نوشته
 نامه که در اجناسی عشره که در کتب مکتوبه نفس لیسطانه و ذکر نفس مکتوبه
 حد او خواهد آمد **نفس** اما خود می نماید از اجناسی طبعی و در خواص
 جنس جنسی گفته شده است از مقدار در مناسط من تحت لفظ و بعضی
 و بعضی و در لفظ جنس یعنی او را و واحد که در می جنس حاصل اند نه اند
 بهر آنکه هر جسم را سه قطرات که طول و عرض و عمق باشد پس طول منسط
 ستر یا در جنس است که در طول ساعه کوس بود و عرض و عمق در عرض ساعه
 و عمق او را که در مسافت منسط کوس بود و در مسافت منسط عبارت است از

در این

از آنکه عرق را حاصل است از ارتفاع و سبب است از امانی و در حفاظت از آنها
و از آنکه قطر از اقطار ثلثه را وسط است و در وسط که از اوطاق و لفظ
و این است که از اوطاق بسطه مذکوره نه مانند طول قصر معده لیستها عرض
صغیر معده لیستها مشرفه معده لیستها مشرفه نوع نحسی از اقطار
نوع **طول** است و وی است که یافته بود از اقطار او در طول است از معده
و نسبت مذکور است طول است از اقطار است از اقطار است و ممکن است
سبب بالعرض است از اقطار است و نوع دوم **قصر** است که در طول است و
نسبت مذکور است و سبب مذکور است علی بن وردت بود عمالی است و ضعف
قوت و سبب بالعرض است و فرقی مفروض است از سبب و نوع سوم **معدل** بود در
طول قصر است که در اکثر است اقطار مخالفت باقی است نسبت به سببها
بازمانده و در اقطار است که در اقطار است و سبب مذکور است و از آن
در معده لیستها مشرفه است که در اقطار است **فاصله** طول و قصر و در آن که در باب
مغز مذکور است که در اقطار است که در اقطار است و سبب مذکور است
سبب است از اقطار است که در اقطار است و سبب مذکور است که در اقطار است
که در اقطار است که در اقطار است که در اقطار است که در اقطار است
باید و این است که فرض کنند که در اقطار است که در اقطار است
از سبب که لای است بود و بعد از سبب مذکور است که در اقطار است
کنند تا مقدار بعد و وقت او از اقطار است معلوم شود دوم آنکه مقس علی بن

نفس معتدل نوعی بود سوم اینکه نفس علیه نفس معتدل صفت بود در این
 هر دو نیز باید که تحت نفس معتدل در النوع او در الصنف مقرب باشد
 نفس بکمال آن زمان فایده بماند و این هر سه وجهیست که حال نفس که نام
 توان کرد که از معذلات مذکوره چه قدر بعد از فایده بود همه بر اما در
 کف صفت نفس نمی تواند شد کمالا نفس اینقدر از بعضی ایما را بر نفس کردن
 اما وجه چهارم آنست که نفس علیه جان است و این بود که نفس بر
 طبقت نفس آن نفس را در دو نوع اول مزاج و شند رسته دیده باشد و از حال
 واقف بود پس نفس غایب نفس بر همه کجا میست حکم کتبه بر نفس نفس که در درجه
 از بعد از آن شخص چه قدر تفاوت کند و حال تغییر کند و وجهی در نفس
 همین است اما در اینکه طبقت را با هر مرضی تقدم معرفت بحال است و هم
 بر احوال بر وجهی ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملاحظه نفس ضمنا در نفس
 دیگر خالی از ناسد باشد و طریق دوم اینکه بعضی قریبا در این وجهی
 و این نیز صادق است بر اعضا و مؤنه آنست که نفس علیه اشیاء خاص باشد
 پس طویل لایسها که از چهار آنست متجاوز است بود و عرض آنکه در عرض انامل
 بیشتر است و صفت آنکه در عرض انامل کم است و معتدل است و آنکه متوسط بود و در
 آنکه مزاج بیشتر محسوس بود که مادرا بکنند در این وجهی و آنکه کمتر رفیع بود
 یعنی در کم بود و در هر دو معتدل است و آنکه متوسط بود و این طریق را نیز
 ترکت کرده اند

و در این که نفس طویل بود و معتدل است و آنکه متوسط بود در طویل است

نیز گفته اند هر دو وجه یکی از یک اصابع است که در اصابع است و در عظم و در
 بحال عرق مینموس پس حکم نموده بر مفرد اصابع است نماید چه ظاهر
 که اگر اصابع صحیح باریک و اصابع دیگر است گفته بود و این هر دو نفس
 را به منتهی لا محاله لکن بعضی نسبت با اصابع یکی فرض خواهد بود و نسبت با اصابع دیگر
 طولی و که در حال مینموس بدین است که طول هر دو در نفس ظاهری را به بند اگر چه
 از طول است اما نفاض را فرض خواهد بود و لحاظ در آن بود و در این است حال
 نماید که در تعداد هر اصابع که در کلام استقوم ضبط یافته اصابع صاحب نفس هر دو
 باشد یعنی طبیعت نفس هر که به بنده مقدر اصابع بود در یافته و با اصابع خوش
 نفس کرده حکم کند بر اولش و وجه دوم بر نفس گفته اند که اگر چه معرفت
 مقدره و مقدر اصابع حکمی است لیکن حصول معرفت سایر اقسام مدنی طریق است
 علی شش مایه نام شده با جمله وجه موجه امکان است که آخر طریق حکمی است
 و نوع چهارم **عرض** است یعنی هنگامیکه در جناب اصابع زیاده تر از آنکه
 بیکدیگر مقدر بود و دلالت بیکدیگر بود و در شریک و نوع پنجم **مبتنی** است که صدها عرض بود
 و دلالت میکنند بر یکی از طرف است و نوع ششم **معدله** است در یکی دو و دلالت
 بر اعداد لایحالی در شریک و نوع هفتم **شاهق** است که محسوس نوعی است
 در درانده زیاده از معدله و دال است بر غلبه که است و نوع هشتم **محصص** است
 که صدها شاهی بود یعنی در بنده است نفاذ است محسوس بود و دلالت میکنند بر یکی از
 یعنی غلبه بر دوش و نوع نهم **معدله** است و دال است بر اعداد لایحالی

الحجبت اول فوم

از نامل رابع باعتبار رسيدن فقط تا ترک نظر از ذکر اعتبار ان و مقسم
رابعه و ضعف و متوسطه و اول ان جنس دوم بر سه و اول
جمهور اطلاق و خلاصه که نوشتن را در اجابت در اجاب ان اجابت تمامه که اول
حق مدعا جمهور فوم مکرر در پس **فوم** است که مملو که انگشتان را کوفتن
فوت که میندازد یعنی کوفتن در انجا که است که خون را که با نامل
مات از نه حرکت او باطل شود و وضع نماید عام را بقوت از خود در لایق
مغلبه فوت جنون علی الاطلاق و **ضعف** است که ضمه بود در فوم است یعنی
کنند و اگر ضعف از نه بر لغت کند و در کوفتن نامل در میانند اگر چه عظیم باشد
ضعف از نامل مقدمه کوفتن ما را که بعضی گفته اند که تقابل در وقت ضعف تقابل اند
و ملکه است تقابل ضمه مد فوج بود زیرا که در تقابل عدم و ملکه در وسط است
و در فوج و ضعف در اجاب و در وسطه می پس از مخالفت ضمه است در اول
لا غیر و دلالت میکند بر ضعف بر ضعف است جو در لایق است که ضمه
باشد چه اگر علت ضعف ضلالت سر مال بود که با وجود فوت افتد از هر
تعمیر و باید تا به لایق است خارج باشد و از نه از ضعف غیر صحیح گویند **فوم**
که میانند بود و در هر قسم متوسطه و طبع است مگر در جنسی بود فوت
از اول بود و هر پس اطلاق بعد از هر متوسطه ای جنس نظر بود و حالت
در شب یعنی اللقوت و لا ضعف است نظر از آنکه محمود است یا غیر محمود و در

الاصح

که کماله

فوت

مرض قوس را عظم بودن لازم نیست بتوانند که قوس با عظم عظیم جمع شود و
 با عظم صغیر ظاهر است که اگر یک معادله بود میسر است از اینها صلوات بر محمد و
 قوس قوس باشد مرض قوس نولد بود غیر عظیم و کله اگر کله نه به نسبت
 بود و کوشش و کوشش که با کوشش است از کوشش و اگر کوشش را از کوشش
 یک سر که با دینی حرکت است با نام بی در دو معادل یک عدد القوس را معنی
 اصلا بس جمع شود غیر قوس با عظم و غیر قوس با ضعف که با مویض در وقت
 وضعف فاما حاصل مرض عظم با ضعف ممکن است جمع شود و کله را مویض در وقت
 وضعف **استباه** باید در آنست که این قوس نیز در وقت نه قوس می شود و در وقت
 است که قول هم و حرکت است با و القاضی را یک جهت است یعنی قوس
 در وقت قول در وقت حرکت عرق در وسط قوس طبع نه تا آن است و حرکت در وقت
 قوس قوس که توسط جذب روح و امتیاز خلا و در آنست که تحت مرض قوس و کله
 پس بطور قوس ممکن است که قوس نه تا آنست که قوس قوس قوس و کله
 اما حصول اثر آن موهوب است این جنس حالی باشد که قوس کیم در هر واحد است با قوس
 قوس وضعف توسط را بس با صغر حاصل است آید در اینها طر و در وقت
 نه قوس وضعف و تبدیل و آن نه باشد به توجه است با قوس و کله
 بالقاضی وضعف است با قوس بالقاضی معتدل در وقت وضعف است با قوس
 بالقاضی وضعف است با قوس بالقاضی قوس است با قوس بالقاضی معتدل
 در وقت قوس است با قوس معتدل بالقاضی معتدل است با قوس معتدل بالقاضی

وضعف است با قوس

وضعف است با قوس

قوت است با معتدل بالقصاص ضعيف و معلوم است که اگر حرکت القصاص
 من خلاف طبع شتر مان بود هر چو که طبع شتر مان قوتش بود و القصاص
 ضعيف تر خواهد بود و ذکر آنکه معارض گفته او را قوت قلب و اگر القصاص قوت
 بود لازم است که استسااط ضعف است و این مهر است که در حال استسااط
 قوت قلب معارض منتهی در قوت شتر بلبل زا و ظاهر است که قوت ضعف
 را عمد الی که در باب حرکت القصاص که مافه باعتبار امکان است او را
 در کمال است که بالقصر و التقدير اگر القصاص نحو شتر است حاکم بوجه
 اما قوت آن حرکت مدبرک می تواند اصلاً هر آنکه جهت در کوفت و ضعف
 حرکت مضاد متعرق با نامل من حیث الاستسااط شتر باشد و این معنی
 القصاص غیر ممکن است کلا القصر بهر من الامام مل عمده القصاص
 بحصل القصر یعنی بهی الحاصل و محسوس و ادواکانی که کف تخم القاص
 و الضعف فيه لکن درین استباه در کفایت موقوفه بر شتر بود و قوت
 حسی بر نه قسم فایده هر آن می کشد که نقص در مدلول و الا بها
 چه برین تقدیر ممکن است که قوت یک قوت است و حال آنکه دل ضعف بود
 و بالعکس پس آنچه بولف در این گفته که القوت مدلول قوت است و
 الضعف عاقله باعث الاطلاق است باید و الا حقه ضعف است
 که با استسااط عقلی در اردو لا غیر و در شرح به نیز آنچه مافه موند
 است یعنی قوت بر من مطلقاً است و قوت دل است و ضعف او نشان
 ضعف دل

ضعف آن مرض ضعف قلب است و نیز مریض شده و مطلقاً قوه القلب کم
ضعیف معلوم نشده میسای و سبب کا مجتهد است بحتم که سبب بر سبب باشد

فصل الثالث اما خود در زمان حرکت جنس سوم ما خود از
زمان حرکت یک مبر که در وقت حرکت در این محلی نیز ظهور زمانه مقتدی که

موسس شود و بجایه باید و منقسم می شود و جنبش کوریه خود که سبب و بطبی و
مقتدی بهمانست **سبب** است که تمام کند حرکت را در مدت کوتاهی یعنی

زمانه ملاقات با مامل کوتاه بود در حرکت زینب ط و دلالت میکند سبب
بر سبب احتیاج به هوا و بار یعنی لغای حرارت قلب و کثرت افتقار او
بر سبب است و جهت سبب است سبب لازم است و **بطبی** است که ضد بود سبب

و یعنی تمام کند حرکت و مدت طول حاصل آنکه ملاقات با مامل تا دیر باشد در
حرکت زینب ط و دلالت میکند بطبی سبب که احتیاج فل السویه به هوا سبب
نشان سبب و عدم افتقار به سبب کثرت و ضعف سبب لازم بود **مقتدی**

در سبب است و بطبع زمان ملاقات یک مامل در این طانه
سبب کوتاه ر و در دلالت میکند بر لزوم و توجه الی حاصل احتیاج قلب

سبب است سبب است نشان الی بعد دل حال است به حرارت زینب ط
به سبب است **اسباه** شکست که نفس را در حرکت سبب یکی است دوم

و لغای سبب است که زمان حرکت سبب و این دو حرکت مراد و شده بود
سبب است که سبب است این سبب نه خواهد بود سبب طریقی است سبب
و لغای بطبی است سبب است لغای مقتدی است سبب بطبی لغای سبب ۱۲

50

سبب است

اسم طبعی و خاص معتدلی است و معتدل لغایم سریع است
و لغایم طبعی هر دو یکی سریع و هر دو یکی و هر دو معتدلی اما در آنکه حرکت
و لغایم که هر دو یکی است اما در آنکه حرکت و لغایم
الواجب است پس تصور در سه آمده و معنی حرکت و کون تحقق و مجاز
خبر می نماید و فوق در سریع و هر دو معتدل است و هر دو معتدل است
فصل زمان حرکت لازم است اما در هر یک حرکت را در وقت غیر لازم است
هرگاه مسافت قصر خواهد بود یا نه و در زمان حرکت قصر بود اگرچه حرکت غیر
باشد و فوق در قصر زمان حرکت نهی که نسبت مسافت بود در آنکه نسبت
زمان است باشد آنست که در اول جائز است که بعضی شایقی بود و کلاً وقت
که در وقت قصر است که شایقی بود یا غیر شایقی و فوق در اول و در وقت
شایقی بود آنست که اگر زمان حرکت غیر مسافت است بود از قصر مسافت
باشد و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مسافت است بود از سرعت است
مقدار مسافت فرض کسی زمان حرکت بر لایق است یا نه تا در وقت
که قصر مسافت با سرعت حرکت ما فهمیده غامض **الحجرت الحی**
اما خود می توانم آلات جنب چهارم کرده شده است از قوام یک و دو
عبارت است از اینست که حاصل تو در جسم را و به لایق حکم کردن که در جسم و
و به سخت است یا نرم و در آنکه استعمال او به شایق است یا نه اینست
در شرح خلیج گفته القوام کبر القاف هتیه عارضه تلخ الذی است
نم و الی

سرعه السبلان ويطوه ودر مجمل یعنی او مرد است و توام مکلف است
 یعنی ملاک شش نمر آمده و منقسم میگردد و این منقسم است
 و معتدل اینجا اما مصلی **مصلی** است که در گوشت در گوشت است
 هر چه در مابعد است که بعضی صفت است میبود نفوس در گوشت نفوس
 و در گوشت و انعام اما مل از رویت و ذوق آنها است که بعضی قوی است
 قول ممکنه غیر از ممکن است و رفع اما مل نیز ممکنه نفوس خلاص صلیب است
 منقسم می شود و در رفع اما مل نفوس ممکنه مگر آنکه صلیب نفوس یا هم جمع است با جمله
 نفوس از آنها است عام منتسب است و مصلی از عدم الفعالی عرفی از غایب
 و البعد فیهما ظاهر و دلالت میکند بر صلیب حقیقی است از سر که صلیب فیزیکی است
 است خوفات و طوبی عتقه قولی است انعام و تقدیره **رافاه** است
 و اصلاست یعنی لازم است اما صلاست از برای بی لازم می آید که در حال
 است که هر گاه ماده اطبعت بجهت از جهات جوانی است و منفرد و
 و لغتانه و چون آن وضع بهمانه کاتبه خود در اعضا دیده است و مدالی
 جسم که تنه منقسم میگردد و مصلی موصوفی می شود و در حال آنکه
 واقع است پس صلاست یعنی را و خود پیوسته در میان آنها ذکر و توضیح
 است که فیه صلیب بود یعنی سهولت معجز می شود و لیس نفعی لازم و نشانه است
 حکایت مکرر است و اصحابی است یعنی با قوت میانه آنها لایحی و دلالت میکند
 هر طریقی که ماذکر و بر صلیب **معتدل** است که میانه است و خود در صلاست و لیس

51
 61

بسم الله الرحمن الرحيم

و مقسم منزه و حسی است لیس بتواند و متفاوت و معتدل است **سوال**
تک که گویند که بود زمان محوس و واقع در این اطناب یعنی زمان سکون است
حقیق که معنیش مفصل که نشد لونا به شدت بحاله لغت از این اطناب است
عرق چون فرجه کند و بر آرد و باز فوراً اطناب کند فرجه باینه نماید که هم باطن
در اطناب است حرکت او از محوس است پس از زمانه بحال نوراً اطناب طارک واقع
نماید و در هر چه بر او واقع است که زمانه واقع باطن است که زمانه بود و فرقی در
تواند و در هیچ جهت که در اینجا که باطن است زمانه باطن معتدل است و در
سریع که باطن زمان فرجه مقصود و در زمانه فرجه از آنوقت است که حرکت اطناب
باید مل مدرك میگرد و در آنکه حرکت مدکور تمام شود پس زمان سکون محیط در فرجه و اقل
در جهت ما از یک عرق با ما مل طاقی است چون سکون محیط در فرجه محسوس بود و حرکت
و اطناب محسوس بر تقدیر است پس لطیف اولی در اطناب معتدل و در زمانه اطناب
و اطناب محسوس من الاطناب طارک لایحی و دلاله تکدی من تواند بر ضعف فون بود
و اطناب محسوس حرارت است تواند برودت و تواند که باطن جمع آید است آن
معدت جمله است و کثرت افکار قلب بتزوج با و دلاله من تواند بر ضعف
بر تقدیر است که ما عظم است از هر که عظم در منض من قوت بود است طرکه مانعی از عظم
بود حاصل آنکه لونا بر در منض عام است که با ضعف بود یا ما فون ممکن است
در هر حال ضرورت است جدا که در جهت عظم باید و منض تفاوت است که من تواند
با و دلاله تکدی متفاوت مر علة فون خود در آنکه در آنکه در اطناب از آنکه
که از فون فون من تواند و فرقی است با آنکه متفاوت در بسیار صغیر و لطیف است

کلمه

از قوت فوسه و اگر با عظم و سرفه است از قوت فوت شد و معتدل اینها
است که معانی بود در تفاوت و دلالت میکند بر مساوی حال بود
حوضه و درین معتدل همان تاویل باید کرد که در معتدل نفس است که نفس
و معتدل است یعنی تفاوت هم است از معتدل نشسته طریقه علت تفاوت
قوت بود لا غیر و سیاب هر نفس خصل است که از این اجناس نفس مشتق الاجناس
که ام است و ممکن الاجناس که ام در اجزای کثیر است که کثیر است
همانند من بعد از مانی تحریف العروق جسم ششم مانع بود از مقدار در مساوی
کاواکی که است قطع نظر از جسم عروق و معضم منور است و حالی
معتدل اینها است نفس **متصل** یعنی به دلالت میکند بر قوت فوسه و روح در بدن
یا در شش است و باید دلالت که استلاب کوه است یکی از کثیر است روح
و دوم اینکه از کثیر است سوم اینکه از کثیر است هر دو است و روح در استلاب روح
و استلاب روح است از چند وجه کنند اول اینکه در استلاب روحی است
بسی قوت اگر چه متوسط بود در یک عرق تمامه می باشد استلاب که استلاب
مانع شود و خلاف استلاب روح است که در یک تمامه تفاوت از قوت غیر قوت
تفاوت می باشد مانی آنکه در روح است تفاوت نفس است استلاب روحی است
ما در خلاف روح است که استلاب روح است با استلاب روح است استلاب
مانع است از کثیر در روح است عظیم است اما ذکر خلاف روح است که قوت روح
تفاوت عقل است تمام می باشد و استلاب روح است روح می باشد استلاب روح است

و انعمه و از

آنچه گفته اند از امثال ارواحی که در آن است و که روح بدون و فور خون کمتر است
 زیرا که در او اجسام لطافت تسریع التحلل است پس تا که ماده معدوم شود و در
 خون است که کمتر در او است ظهور میکند و ولیکن خون نگون روح از خون است
 بل آن است که کمتر تولد می شود و کما می بینید آنجا که تولد روح نسبت بمقدار
 خون از او کمتر بود و امثالاً از بروج منوم بسیارند و آثار مخصوصه مذکورند
 در او است هرگز نمکند و آنجا که تولد روح نسبت بمقدار خون و عادت نمکند است
 در خون منوم بسیارند و اگر که امثالاً روح در کمتر خون است و اما امثالاً
 خون را کمتر روح لازم نیست و آنجا که تولد روح بمقدار خون باشد امثالاً
 بهر دو مخصوص بسیارند همانکه گفته اند که امثالاً کونه است و در دفعه غیر ظهور
 در هر دو علامت مخصوصه هر واحد که ممکن است اجتماع بونه ظاهر است **و خالی**
 بعضی هم گفته است که در دلالت نمکند بر قلت خون و روح از تمام مایه
 و این را که خالی نمکونه نه با عصاره است که هیچ صفت در وجودش نیست
 زیرا که خلوصش اینست از خون و روح مجال است بل با عصاره است که در
 مایه حقیقیه نسبت بحالت عصاره است کمتر است و با لاله است که امثالاً است مایه
 امثالاً تمام بدن است و نسبت بسلی خلوصه مایه را قلت خون بدن است طریقت
 حاصل آنکه در مخرج امثالاً بعضی حکم بر امثالاً تمام بدن نموده اند که در آثار امثالاً
 تا که در دیگر وجوده نیز معاونت نمکند و در آنکه از خلوص بعضی بدون دیگر اعضا
 خلوصه بر قلت خون بدن نموده اند که در این نکته واجب است بدان بود که از

مخاطب

باقی سردتر بود و در دیگر اماکن که تعبیه آرزوی اند و لمکن از آنکه در کتب
دری نام توضیح لازم است و لوجهش دو گونه است یکی از آنکه
مرا و کتب معتبره خرقانه آنست که مملکت جلده است که فوق او سه و نود است
جلده دیگر مواضع لانه تعبیه نماز که بلکه مراد آنست که مملکت جلده شش مانی
نست شرحی که در این کتاب است و ما تا پیش این مملکت جلده حاله سرد است
ما حال معادل مفروضه دوم آنکه جوانه که جلده در مانی سه و نود است
جلده اماکنی که معر از شش است و بیست و شش است و شش است و در آنکه
جلده فوق شش مانی است و در آنکه مملکت جلده است و در آنکه
و هر چه شرح هم نام است حرارت در آنکه جوانه مملکت جلده است هر گاه سرد
علمه میکند هر چه که در رویه کثافت است و حرارت در آنکه جوانه مملکت جلده است
بر و در آنکه جوانه مملکت جلده است که در آنکه جوانه مملکت جلده است در آنکه
و در آنکه جوانه مملکت جلده است که در آنکه جوانه مملکت جلده است در آنکه
است پس هر گاه علمه باطنی سرد است در بدن واقع شود و محل تغییر مانی است
نمایند و آنکه هر گاه حرارت استواری میگرد و محل اندک و سرد مملکت جلده است
و اتفاقا مانی موثره لاجل التحلی و جوای شش مانی مومع اجسام گرم است
از دو و حرارت و قوت دل از حلال جلده مانی از دو و سردتر متعین شود و در آنکه
در حرارت و ما سردتر در دیگر محل ظاهر میگرد و پس سرد و نمودن توضیح
شش مانی قبایل جوای مومع دیگر مستبعد باشد

الفصل الثانی

مسی در آن

توضیح
مملکت جلده

من ورنه حرکتی است که در وقت عرق و وزنی در
 تحت عبارت است از قیاس گفته است که در وقت عرق و وزنی در
 کردن نیست که سهوا واقع باشد و نیز اطعام است از آنکه زمان یکی از دو
 حرکت را بر زمان حرکت آخر زمان یکی از دو سکون را بر زمان سکون آخر زمان یکی
 یکی از دو حرکت را بر زمان یکی از دو سکون قیاس گفته و ظاهر است که هر دو از این
 حرکت و سکون را زمان است و هر دو را بعد از این دو زمان را مقدر است و هر گاه
 مقدر را نسبت است و این مجموع ده وجه شود و اول آنکه قیاس گفته زمان
 نسبت اطراف زمان را نسبت دوم آنکه قیاس گفته زمان را نسبت اطراف زمان
 القیاس سوم آنکه قیاس گفته زمان را نسبت اطراف زمان کون خارج چهارم آنکه
 قیاس گفته زمان را نسبت اطراف زمان سکون داخل پنجم قیاس گفته زمان را نسبت
 زمان القیاس ششم آنکه قیاس گفته زمان را نسبت اطراف زمان کون خارج هفتم
 قیاس گفته زمان را نسبت اطراف زمان سکون داخل هشتم قیاس گفته زمان را نسبت
 خارج را بر زمان سکون خارج نهم آنکه قیاس گفته زمان سکون داخل را بر زمان
 سکون داخل دهم آنکه قیاس گفته زمان سکون خارج را بر زمان سکون داخل
 یکی بر آنکه که نه و شصت مراد از این در حقیقتش نامش تعالی زمان حرکت است
 زمان سکون و آن در حقیقت است که اول اختلاف داخل است **فایده** مقصود از زمان هر
 زمان سکون که در حقیقتش تعالی متعلق گفته هر دو حرکت و هر دو
 سکون است یعنی عام است که زمان حرکت را بر زمان یکی از دو سکون قیاس گفته

بارمان حرکت انقباض را بر زمان از حد الی کونین فاسی نماید اما این در صورت
است که هر واحد از انور در فیه یعنی هر دو حرکت و هر دو کون را زین حرکت
فرض کنیم بدو که مراد از زمان حرکت است اما با حفظ و از زمان کون
زمانیکه بین نشاطین واقع است یعنی زمانیکه حرکت در آن مجزوس می شود
فصل پنجمه به بالاکه است اکنون در باب آنکه بعضی ما خود از وری و کونین است
یکی را حیدر الموزن گفته کونین دوم را حیدر الموزن گفته تا مقده و این
سه کونین است چنانکه سابقه اما موافق نزد انا حیدر الموزن اوصاف کرده است
گفته فهو الی کونین زمان الی کون مساویان حرکت که مبدل است از حد الی کون
و الاشاطو الی انقباض بس و است که بهین زمان کونین مساوی است
زمان حرکت را در دلالت است که هر نور حالی که است و انقباض و
در اینجا حال گفته می باید که اما اما خود می وری حرکت که بهین الی حیدر الموزن
و در حیدر الموزن اما حیدر الموزن هو الی کونین الخ و حیدر الموزن حال بر حیدر الموزن
در خلاف این مفهوم است و ذکر الی انقباض شده تا بحال که حیدر الموزن
قدیم است که مرقوم شده و آنچه در بعضی نسخ مفصل است حیدر الموزن و در حیدر الموزن
حق است که عبارت دیگر کتب در اینجا نص کرده اند فایده در بیان
حیدر الموزن و غیره حیدر الموزن حیدر الموزن است که نسبت که بین آن است
امور را بعضی است بر غیره بلوغ حیدر الموزن و بلوغ و اصول و اوضاع

و غیره

و قدر است و محبت طبع که واحد از آنها همان است که بدان مقدر شده است
 یعنی همانند که حرکت از مناسط انقباض او که سرخ را در حرکت انقباضی است
 زیرا که حاجت بر یکدیگر منتهی در انقباض است که بر وجهی از انقباض
 و حرکت که انقباض آن است که منتهی است و انقباض او هر دو یکجا در
 مقرونه که حرکت مناسط آن همان است که در منتهی انقباض در انقباض تمام
 میگردد باید دانست که زمان شکر است از آنها از طول میبود زیرا که آنچه
 در زمان حرکت کم شده بود در زمان کون است اولی جهت استیقامت طول
 و آنجا در مسافت ظاهر است که طول حرکت عرفی بطریق طول باشد که کون
 هر دو یکجا در منتهی انقباض میگردند زیرا که کون استیقامت در حرکت است
 پس هر وقت حرکت را بطول کون لازم است و بالعکس حاصل میگردد که در زمان
 واحد از دو حرکت را فاسی بهر واحد ارد و کون استیقامت است بقدر حال
 پس اگر در استیقامت محفوظ است به جهت الوری است و حسن الوری و الاغیر
 و این را استیقامت الوری و در الوری میگردند و بدانند که مخبر جهت الوری کون
 است محاور الوری و مباحی الوری خارج الوری اما محاور الوری است
 که در این الوری است بود که متصل است مباحی است استیقامت است در الوری
 مباحی استیقامت بود مباحی استیقامت الوری استیقامت الوری استیقامت الوری
 و محاور الوری منتهی الوری میگردند اما مباحی الوری استیقامت الوری

ادون است بود که متصل است صفتی است مثلا نهضت بر وزن
نهضت شویخ و ما لعلکس و مباس از وزن را محاسبه از وزن که نهضت
اما خارج از وزن است که وزن نهضت از وزن است اما نهضت
صحیح الوزن را نهضت مرفعی بود و ظاهر است که از لغات نهضت مرفعی
از زبانان ثلث نیست **نماه** خارج الوزن از وزن که نهضت خارج از
جمع از وزن طبعه که هر انسانی از هر جنس است نه بلکه از مطلقا و در آنند از هر
هر که نهضت که تا به وزن خود بود که از صرح حال نسوی و چون معلوم است
که همه الوزن و لیل اعدال حال است مانند دلالت که غیره الوزن و دلیل
رودت حال است و هر که خروج همیشه بود در وقت نشسته بر مائید
هر چه از هر چه طبع است نه در آن بود و در آن **الحسنی** **القباح**
ما خودی للکس و الاضلاف جنس هم ما خودی از استوار و اصل
بسی **نحوه** است که تمایل بود در اجزای و نهضت نشانه فرجه اند
صورتیست مددی از آن در دروغات بود و بالا لغت که نعمت در
اکثره در وزن فرجه ظاهر شود و لغت ما کثر از آن کردن است که در کثر از آن
و منضم از آن سه ممکن است پس است که در هر وزن فرجه یک و نهضت
حکم باید کرد که سه است و بنا عسار غالب ظنی اما اگر است نهضت بلکه
بسی فرجه نهضت با خود است و لیل یقینا سه است که نشانه امکان
تدار

بوارد که کلمات اختلاف در حق موجود بود و ما مقدار است و هیچ نسخه ظاهر
نشود مگر اثر او مخصوص در امور مجسمه که اصل است بهر صورت شانه و اختلاف
و میان ذکر آن دوم است که شانه در یک نسخه بود نظر با جزئیات شانه و با
انامل خواهد باعتبار احوال انامل یعنی اگر چه باعتبار درجات مختلف بود
نظر با جزئیات نسخه احوال می شود و او با بعضی است می شود صحیح آن است
که هم باعتبار احوال نسخه و هم باعتبار نسخهات مختلف در آن بود و کذا
مختلف صحیح است که مخالف در حق هم باعتبار احوال نسخه بود هم باعتبار نسخهات
با کمال در با نسخه که نظر آنکه واقع شود در آن است و از اختلاف هیچ کس نیست
که معنی شده با مورخه علی حسنی یا خود احوال مقدار دوم حسنی ما خود احوال
توت سوم حسنی یا خود احوال مال حرکت چهارم حسنی ما خود کون پنجم حسنی ما خود
تو ام پس اگر آن است که تو در جمیع امور نیز کوزع الاطلاق است و نه
در آن در بعضی امور است و در بعضی اختلاف است و بعضی مختلف
و بعضی که بنده اما حسنی در آن از اختلاف است که در کون معنی است قطع نظر
از آن است که تو در اختلاف در و اما حسنی ما خود و اختلاف ظاهر است که هر کس
نظر از اختلاف در و اما حسنی ما خود با بدلی باید پس در آن است که در و در
معنی که حسنی حسنی ممکن است از آن که معنی است که حوالی و روح و قلب و
کسرت در نه دره فرغ مختلف بود و حوالی در نسخهات است بحالی است که
در احوال نسخه اختلاف در آن صورت معنی اما حسنی ما خود احوال حسنی

در امور متعدد داشته اند که اختلاف در آن پیدا کند در آن مدت
جست که محو می نماید اما حسب نظام در همه نظام ظاهر است که
مشهور در آن نوعیت از معنی و مختلف در آن نوعیت از معنی معنی
حسب اعتبار شود و اختلاف در اینها داخل بود و لا بعد از آن بود که
مسئله منصوص بطلانی بر یکی حال چنان **مختلف** است که خلاف است
و در بعضی غیرت باشد بود در اینها که گفته شد و میسالی است و مختلف است
نیز است **الحال** الفاضله معنی شده و دلالت مسکنه مختلف مطلق بر حال
حسن حالی و چنان است که با کمال معنی است و دلالت که بر حسن نوعی است
و عدم حسن نوعی است **فایده** اولی آنست که میان اختلاف در نفس واحد
تجویر عقلی است فقط از آنکه متغیرند که هر جزء در میان بطبع حواس
مسئله پس ممکن است که حرکت را در یک وجه موافق یکدیگر بود یا مخالف
هرگاه اندر خصوص سبب دلیل یا حرکت یا حرکت از آنجا که از آنجا که حرکت
آن عضو بیشتر و در اثر حرکت دیگر است این مسأله لیکن نیست که
اختلاف که اتفاق بی افتد و در آنجا معلوم شود اما اختلاف در تضاد
کثیره لواقع و سهیل معروف است **مهم** در آنکه نسبت به اصل اخصار و در
نمرار و در وجه هر دو است علی آنکه تدریج اختلاف پیدا کند در کتب
عظیم محو می شود پس در عظیم قدرت نگاهند و نسبت آن هر سه می
ناشاید در وجه هر سه و این مختلف مصلک است و مختلف مصلک است
عظم رسیده

میرسد به اعظم که اید انرا عاید گویند لعوده علی حال الاولی و درین مورد
اگر هر دو در حدی که در حدی است تا که اعظم رسد انرا محلف منظم گویند و اگر
در میان خلاف آن اعظم رسد انرا محلف نامنظم خوانند و در خلاف آن که
اختلاف در اولی بود چون شیرین و میوه و غیره از این قبیل گفته دوم آنکه
تفاوت در دفعه بدیده و این اختلاف نیز نامنظم است تا غیر نظام بود
فصل الثانی در تفاوت بین نظام و غیر نظام و منقسم شود
محلف منظم و محلف غیر منظم پس منظم آنست که حافظ بود و در حدی
بود در هر نسبت واحد یعنی اختلاف او نیز یک تیره بود هر گونه باشد و
در حدی ممکن است که در حال بدین در اختلاف یعنی غیرت باشد حال بدین که در
در اولی نسبت ممکن است اما در احکام و در حدی نظام محلف منظم خوانند و
نامر در حدی که حال مختلف منظم نسبت به غیر منظم است و در بعضی نسبت به
در حدی نسبت به هر یک است که در حدی است **غیر منظم** در حکم مخصوص
محلف منظم را اولی است و هم نزدیکی و اصل است و نیز غرض هم است
شیخ بوعلی و محمد زکریا ایجابی عالمه اوله من رضی الله عنهم اند اما ایجابی
کلیسی شکر ذکر کردن و اکثر متاخرین تبعیت آن کرده اند هر گاه کسی
تبع گفته وارد **الفصل الثالث** در الراجح من الغرض فصل
دوم تا برسد در الراجح من الغرض **فهمنا الاعظم** و بعضی از این مراتب اعظم است

98

که زیاد بود در طول و عرض و عمق ششوی بعضی مرکب از سه بسط باشد و بعضی
مغزیه صده عظم بود یعنی باوقص بود در اقطار نلته و **مغزیه** در عظم و مشهور است
که متوسط بود در این امور بلکه **سها** **العلی** و بعضی از مرکبات نیز علی طر که
را بود در عرض و ششوی بلندی از این دو قطر بسط مرکب است و **دقی** صده
است و **مغزیه** در عظم و وقت آنست که متوسط بود در این دو ابر و اولی بسط
شدن گمانه و دلالت میکنند بر آنکه در لالی یکند بر نوسان اقطارها و چون
رسمی بسط اقطار را فیه از اصحاب است حکم هر مرکبات اولی که در دو اینجا
نوایزه را و این گفته شود بدینجه که بر است عظم بعضی سه ضربه در کار است یکی حرکت
زاید که محتاج به فروج گنبد است دوم مطاوعت است یعنی زاید است
بود در فعل قوت جویند را و عصبان نکنند در لالی سوم ساعد شوی
یعنی قوت جویند است بود و قادر است بر آنکه یک حرکت در نیکمال بسط
چه ظاهر است تا که این سه ضربه هم بشوند عظم در بعضی بر بدست است هر طور جویند
در حالت احتیاج به فروج یکبار است هرگاه حاجت را بدست است از آنکه جویند
عظیم است بر زاید شود با عظم و چون حاجت را بدست است بسیار بود
و سه عت نوایزه هم منضم میگردد و اینهمه که گشت نظر عظم حقیقی است
عظم غیر حقیقی بود در این محت خارج است و از فصل در بعضی اراضی بسط
و رسات مغز از صیه رسات عظم معلوم است عظم عظیم است و عدم حاجت کمتر و عدم بسط
آلت و نسا عذما بودی است و بسط دیگر است مغز بعضی اقطار قوت است

ناده شد

بعضی علی است و بعضی در غایت ضعف و کسالت و غیره که قوت در آن لغایت
 ضعف شود و بعد از آنست که علی مرد نهان بنحو طوفاوت و وزن موت و از آنکه
 این صفت است که بعضی از حرکت مورچه است که علی مسیح شد **فانها** اختلاف می کند
 اما در طوفاوت است که قوت همه این را بنویسند که حرکت بسیار را که در حرکت
 و اختلاف در کوه است و علی که علت او از اوطاع صغیر است لا غیر همه از این است
 در وقت و علی بطی باشد اما بطی بهتر از حرکت است قوت مانود و متواتر از این که
 قوت صغیر و جانشین بود و در وقت که بعضی از قوت غایت است که در وقت
 حال کمال است که بعضی است اما سر نخ است اما در وقت و بعضی علی در وقت طفل نوزاد
 طبیعی در وقت آن کسان موت بعضی از هر کس است **بعضی** است و کلاً
 بعضی است و در وقت و شقوق و اختلاف است اما که کوه است و کوه است که با میگو
 بعضی است که در حال نزول است بعضی است که حرکت متناهی است و در وقت که
 در فلول و غیره گفته است مرفوم است که من نیست بعضی است و متواتر است و لا غیر است
 در وقت طود و صلاست و این صفت است که بعضی از اجزا در وقت و در وقت
 است و بعضی از اجزا در وقت و اما این است الاطلاق است که بعضی است که بعضی است
 در وقت که رنگ است که هیچ جزو است در وقت در بعضی معاد است که است غایت
 در صلاست اختلاف است که بعضی از اجزا است و بعضی است که بعضی است که بعضی است
 کالونی و غیره در باب است که مراد در آن است که بعضی است که بعضی است که بعضی است
 صاحب البقیه و دلال است که بعضی است که مراد در آن است که بعضی است که بعضی است

که اختلاف الملاحه انش ...
که بتدریج شمرده و می کند در اختلاف ...
از تفصیل الی ...
جهت بودی ...
رابطه ...
در مجموع ...
معینه ...
ست و ...
می شود ...
می شود ...
بگذرد ...
و شمرده ...
مخصوص ...
ست یکی ...
مدارک ...
و این ...

و این ...

در وجه محوسب شدن بر سه وجه است که باز هر کس عود نماید پس این مختار در هر دو
حرکت عرق است چنانکه در کتب فقهیه مذکور است که گویا که شش ماه اعتبار است
در حال حرکت و این وجه عیناً بنا بر این است که در اول حرکت است و در اتمام حرکت
و در وقت محسوس است و وجه دوم آنکه بعد از شروع در حرکت در هر یک از
انعام او سکون افتد و این حال است که در این انعام بعد از شروع در حرکت
تمام نماید نسبتاً در اول و بعد از آن در اول و بعد از آن در تمام است از تمام
نماید و باز حرکت کرده انعام تمام نماید و در آن وقت که در آن سکون
زمان حرکت بود که سکون در آن متخلل شده پس نهی که در وجهی است
مرکب باشد در دو حرکت که یکی منقطع الاوسط است و سکون و در
قیمت هم در نسبتاً بود و هم در انعام مرکب است نهی از دو حرکت
منقطع الاوسط و چهار سکون و این وجه در آنست که در کتب مذکور است
و در آنکه توقع است قبلی حصول است باشد و هرگاه حرکت وجود است
و سکون در آن متذلل شود این گفتنی است که تمام حرکت است که سکون
و با اول است که گفته شود در نوع حرکت عام است که در اول وجود حرکت
یا تمام حرکت پس چنانکه در وجه اول وجود حرکت مقصود است در وجه
تمام حرکت با اول است و چون قبل از تمام است سکون افتاده است
چنانکه توقع است که در وقتش صادق است و نسبت بهی در وقتش ما معتقد است
فوت است که مابعد مانده است طلب است نهی است و توفیق کند یا عارضی یا کما فی

در وقت

۲

بجمله این حرکت در واقع اگر در زمانهای از دو کون در نصفه حرکت متعکس
که از نیمه در وقت از چهار حرکت کما لا یحیی و واقع لیه اوست که در هر چه فرض نمودیم
در وقت که گذشت اکنون در اینند که فرض نمودیم که در این جهت و در این جهت
و در این جهت که در واقع از اوقات در وجه و در این جهت که در واقع با
تغزلی لایحی نمودیم و در واقع در اول جهت بود بعضی از حرکت که در واقع اول
نشده باشد که بعضی دیگر از این جهت که در واقع که در این جهت که در واقع
میکنند در سرعت و بطور مقدم و تا آخر فرجه میکنند بهر کیفیت که در بعضی از جهت
که تحت فرض کرده اند میسر است که بعضی دیگر از جهت که در واقع که در واقع تا
فرجه میکنند در بعضی حقوق فرجه تا قبل از آنکه در واقع که در واقع که در واقع
در جهت که بخلاف واقع است که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
در واقع اولی تا در نیمه و در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
قارح و تا مابقی منتهی بخلاف غزلی که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
میکنند فرجه مگر جز و واحد از این در وقت در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
تا در جهت که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
در جهت که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
نویس است که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
مبطلی است و مثل یکدیگر در جهت که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع
در جهت که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع که در واقع

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ب
ک

66

و در آنست که میگردید یعنی شروع میکنید از نقصان بوضع حد که در او باشد
 حاصل میکنید از زمانه اولی بوضع نقصان بر اتصال را در همان جهت تا که بپوشد
 بحد کسری در نقصان یعنی از جهت است بساط همچون زنده در است بساط او در است
 یعنی نه که در همچون دو درم بوسی که هر دور را طرف گفته میشود متصل سازند پس خط
 این گفته است بساط طرفین با یکدیگر و متالی این متصل محال است از جهت که حال است بساط در است
 یعنی اولی نامهاست مانند سیرت که در او زمانه است پس از آنجا که معتدلات است اصح چهارم
 در نقصان میبود حاصل که عظم او خط ضعفه الطرفین است مانند حاله است بساط وضعه است
 یعنی **راغب** نام است و مایل طرفین خود است و وضعه است آنست که ضعفه او خط عظیم الطرفین
 باشد که در است بساط او در دو درم بوسی را از طرف با یکدیگر متصل ساخته اند و در آن
 عظم را مایل در آن است و شیخ نیز در فالواری ضبط نمودن ما بر فلت و وقوع وضعه و علت
 فلت و وقوع وضعه است آنست که نسبت مایل وضعه اولی که ضعفه است و چون است
 باشد که نسبت که در مایل را در ضعفه در که نحو سی نمود اصابع را در او در طرف
 است مانند زینر که در حکم مکان واحد است آنست که در ضعفه در دو مکان است
 در آنست که مایل کثیره بود و شیخ آمده نسبت یعنی که ضربه او و بعضی از مکررات بعضی **مغنی**
 در مکررات است و این را در مکررات میگویند و وضعه است آنست که باقیه بود در وضعه حالتی
 در مکررات یعنی عرق هر درم نحو سی بود و نسبت است بعضی ضعفه است و نسبت است
 مکررات است و نسبت است آنست که بعضی از مکررات بعضی **مغنی** است که نحو سی نمود و کونا
 است که است گفته که هیچ نمود و در متصل میبود و این الودع را در دو مرتبه تا طلوت
 است که در کوشه و دلائل میکنند بر بدیهه حال در آن **فایده** اضافه بر بعضی

سرخ و پخته و گاه به لطفا و گاه به کمی کسریه و کمی رطبا و از آنکه طاس و خود را
در عین نه شود در او که برص و آنکه در غایت ندرت در خود
او به باطن بود و منضم سازند همه لولای بر پشت خود بندند و گوشت در مطاق
سرخ طریق که فرجه با او بستن باقی از ضعف نبود پس او به نوعی بود در اصل
دو نوع عین حاصل آنکه مطاق را از دو نوع عین گاهی در کسریه و لولای را عین طاس
مطاقی گاهی غیره **فایده** در کسریه و لولای در اجمالا بگفته فایده **فایده**
در امالی برص و در میان بدانند که برص در قیاسی نرین قویتر و عظیم تر باشد و حاصل
لطیف تر و نهارت بود **فایده** در برص زینانی بدانند که برص کوچک و گاهی نهارت
بود و نهارت بعد از او با نظر کمال حاصل عظیم تر و برص بالغان و نهارت را می بود
و چون نوار برسد و نهارت بود و در کسریه سخت بود و عظیم بود و برص نهارت گاهی و آن
مطاقی بود و در عظم وقت مسانه و برص کسریه و متفاوت بود و لولای **فایده** در برص
بر اجمالا که مزاج طبع گرم بود و قاعلی و نهارت نرین قویتر و عظیم تر و نهارت که
مزاج طبع بود هر چند که باطنی و نهارت برص ضعف تر با حاکم در خمی محرفه در حال نهارت
و برص مزاج سرد یا معتدل بود یا متفاوت باطنی یا نهارت حاکم و نهارت و نهارت
و برص مزاج با نهارت بود و مزاج برص مزاج حاکم در اکثر نهارت و نهارت و نهارت
نهارت قویتر و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت
که مزاج نصف بدن در طول گرم باشد و نصف دیگر سرد پس نصف هر دو نهارت و نهارت
برص نصف هر دو نهارت سرد بود و **فایده** در برص هر دو نهارت و نهارت و نهارت و نهارت
عظیم و باطنی نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت و نهارت

68

مطابق در نوار

سینه
سینه
سینه

سینه نفوس سرد بود و اگر از گرم باشد اختلاف می نمود **فایده** در مرض جلی می خورد حامله در عظم
و سینه و دوازده زبانه از لای بود که پیش از حمل بودن باشد و اندر وقت نفوس و کفایت
مگر مانند زرد که عیال که افضل حمل بدیده آید **فایده** در تغییرات نفس خردی اول سال او مرخص نماید
در ربع معتدل بود که صحیح باشد در وقت اول بود و در سینه پاست معتدل است و در وقت
سریع و نوزاد و معتدل و ضعیف است و در سینه پاست گرم است و در وقت معتدل و ضعیف است
و در سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است و در سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است
در سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است و در سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است
و ضعیف است و در وقت معتدل است و در سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است
میکرد و در آخر خوار معتدل المقدار عظم و قوی و لطیف است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
ضعیف و ضعیف و تفاوت بطور باز کرد و هرگاه که در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
در عدد داشته صغر و تفاوت و تفاوت در مرض معتدل است باجهل الکام من در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
بیدار است و نوزاد که الکام فقط که عظم و عظم است تحت عظم و سینه پاست
بیطبع خود باز کرد و در وقت معتدل است و سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است
سریع و مختلف در عظم کرد و در وقت معتدل است و سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است
مانند و لای زود معتدل کرد و در وقت معتدل است و سینه پاست معتدل است و در وقت معتدل است
بعضی معتدل است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
زود از معتدل است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
با و اطعام سرد و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
خوب است باید دانست که چون طعام با عسل خورد که در وقت معتدل است و در وقت معتدل است
نمود و اگر بسیار خورد که در وقت معتدل است و در وقت معتدل است و در وقت معتدل است

قابل نوشت

۱۲

توضیح
در
معدن

مدت در تمام حد و شدت در اعضا و بیشتر لطف اما جوان درو آغا زنگنه در او کمر بنه
توضیح که سر نخ و مو را بر نوزادش طکه وضع ظاهر بود اما اگر در باطنی باشد هم از آن در این
صغیر و صغیر مکنه مرض را و هر گاه وضع معجب بود مرض را صغیر و وضع او نمود در
و هر دو که مدت وضع را و در هر دو در بعضی موضع و در هر دو که در در هر دو که در
دقت شایسته که در بعضی جای کرد **در رساله** در مرض او را نام و لغت و در مرض را در او که
بلی که در دم شش را نام بدان را معتبر سازد و این درم از سه حال عالی است اما اول درم
خار و عظم بود و یاد در عضو شش و معنی احد است که با عظم به عظم بود و در عضو شش
اما شده که در وضع باشد که در این هر سه وضع مرض نام بدان معتبر نکرد و در دوم آنکه درم معتبر
مگر عضو شش درم شش و عظم است و از اعضا و شش و در هر دو در وقت سار
و در وضع شش که در این درم در عضو شش هم نام آن مال معتبر مرض شود و در وقت سار
تصل باشد و در وقت سار با این محاوره است که درم بطرفی بود و در سار الی در وقت سار
که در وقت سار با این محاوره است که درم بطرفی بود و در سار الی در وقت سار
در این است که معتبر مرض از درم سار که در هر نوعی از انواع درم معتبر است حال آنکه
بود و درم آنکه در وقت سار هر وقت سار در هر دو درم آنکه مقدار درم است آنها در وقت سار
چهارم درم عضو شش است علاوه بر آنکه سبب طبع و جنس اعضا و متورم است اما در
متورم بود و خاک که متورم اما معتبر که حسب انواع و در حال است که اگر درم جا بود و در
متورم بود و تشنگی و شرب و متورم است و هر چه صلبتر بود و در وقت سار است ظاهر است که در وقت سار
درم این بود و در بعضی موضع بود و اگر بار بود و در بعضی متفاوت است و در هر گاه در هر وقت سار
بعضی از این است که در وقت سار بود و در اصل در این ظاهر است که در وقت سار است ظاهر است که در وقت سار
و لو آنکه در وقت سار است اما معتبر در وقت سار است که در وقت سار است که در وقت سار
بعضی عظم بود و در وقت سار است اما معتبر در وقت سار است که در وقت سار است که در وقت سار

درم

۱۱

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or historical document. The text is densely packed and written in a cursive style. It appears to be a collection of notes or a letter, with various lines and paragraphs. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear. The text is written in a right-to-left direction, typical of Persian manuscripts. There are some larger, bolded words or phrases that stand out, possibly indicating important sections or headings. The overall appearance is that of an old, well-used document.

بوزن کلام صورت شده و در اندک زمانی نمود ما بر علی غدر است چه از آن
غدر است نه اولت الفلاب جوهر و اصلاح مورث است بخلاف دورانی غدر است
که ما بر علی غدر است الفلاب در آن سهو است و در بعضی است که از دور
و احد اند مانند تفاوت در **دو** **فایده** هر دو از معنی لفظ و در بعضی
در لغت لفظ معنی لفظی نگین و اگر کند از قبیل تجارت بود تجارت
سیخ را که بر شکل بینه است مانند بینه است که در بعضی است
لی آنچه و محو و لفظ بینه بر لفظ اطلاق میماند و عدم اطلاق لفظ دور
مجدد از لغت هر دو از معنی هر لغت که دو لغت را گویند که بعد از دور
در بدین لغت معنی در بدین معنی را داده هر که بدین لغت را دور
ایست در دور از معنی مفقود است چنانکه معلوم است پس دور معنی
مجموع است موضوع هر که در بعضی است که در بعضی است و آن است
مطلق است و دور از مطلق و نه غدر است دور و نه در بعضی است و دور
است و نه مطلق و مثال دور است معنی است و لا در دور است
معنی دور است مطلق است که از عاقل بهما لغت معنی دور است
ظاهر بود در حسی و قوی غیره ما وجود نگین معنی دور از دور است و دیگر
همی فرق معنی دور از دور است که قار با دور است مثلا در دور
الفایده شرح قانونی مونس که در دور از مطلق و در مطلق اللد و اولی
رنگه که لفظ دور و لفظ اطلاق کینه مطلق اللد و اولی است و دور
داخل میگردد در بعضی است و دور از دور است و دور از دور است

دور از دور

دوای مطلق تمام نقشه لفظ و در املفظ مخصوص است یعنی مقصد هر دو
 در اول است و در هر دو موش دوای بعد از و نه دوای در و در هر دوای در
 که دوای مقصدی نیز در مطلق الود و داخل بود و مانند دوای مطلق است
 پس لفظ و در اول فقط اطلاق کنند و اگر نقشه محمول بخارج بود

الف ارفع اللول

در بیان مکتوبات نامشهورات کوله و مشهوره مفضل بوده که هر چه
 در صورت چشم از او بر جسم مکتوبات را داده و صورت و کنهات فی الملام لازم
 است که مانده و صورت جوهر اند و کنهات از ارض و بعضی از کنهات صورت
 معلق و در حوال جرات نار را و بعضی مانده حوال است نار را و مقصد در
 بعضی از آنها مفصل است مابقی نامشهورند که در بدلی انسان با صورت
 نوعی ماده یا کسفت و صورت ماده یا صورت و کسفت یا ماده و کسفت
 یا هر دو نوع صورت ماده و کسفت پس هر چه فعل و کسفت و کسفت
 از فاعل کسفت مانند و محال فاعل صورت و صورت مکتوبات که فاعل صورت
 فاعل کسفت هم مانند یکی فعل و کسفت فعل و کسفت لامحالها که قهوت
 سهال مکتوبات و کسفت مشابه کسفت حاره اما فعل ماده مکتوبات
 بعد از کسفت در مطلق و در مکتوبات و در و مکتوبات و اجزای مکتوبات
 از نامش کسفت فقط است و در مطلق کسفت و نظره و کسفت و مانند الی
 و اگر از ماده فقط است در مطلق کسفت و کسفت و کسفت و مانند الی
 و اگر از صورت و کسفت فقط است در مکتوبات نامش و و و و کسفت
 یکی از مکتوباتی که در مکتوبات و کسفت و کسفت و کسفت و کسفت

23
 کسفت
 کسفت
 کسفت

معا و زهر نمانده و نظره و صحیح است و مانند لای و اگر که در
معالج بود و مفید بدل امر که هم مطلق نمانده و از آن هم معلوم می شود
و باید دانست که ناخن در بدن ما معدن است که هر روز در بدن
زینت می شود و خاصیت او غیر از قطع نظر از کیفیت مالک است
نست زیرا که در جسم او جسم را تقویت می کند و در بدن هر آنکه نماند
هم می صحت و تقویت صورت است که کیفیت شکست در آنکه فعل ما
او قوتی در کمات عاره است تمام می شود زیرا که با غیره شرط و قوت
اوست باشد و معنی آنکه در بدن است که در بدن است و در بدن
قوتی در اوقات بارز جای که بعضی در جسم فعلی می کنند و بعضی
و اگر آن نیز اگر چه عام بود در بدن می شود و اینها اوقات
از بدن تعدیه و قوتی در بدن می کند و اختلاف است که در بدن
سعی خیه و در بدن عرق که فوراً در تمام بدن می شود و اینها
که از مایه اولی جسم است که در بدن عرق و حرارت است و در بدن
که در بدن عرق و در بدن طبعی لازم است و در بدن می کند که فعل است
خاصیت است که کیفیت معلوم می شود و در بدن است که در بدن
و در بدن که در بدن است که در بدن عرق و حرارت است و در بدن
عین عرق و در بدن عرق است که در بدن است که در بدن
معنی از آنکه فاعل است و فاعله لا محاله فاعله است پس باید فعل

Handwritten notes and bleed-through from the reverse side of the page, including some large, stylized characters at the top.

بعضی

در این وقت که از آن ماکر برآید و این مقدمه محکم را
از باب اول ماطلاب را بطالع بر غرض حاصل آید بداند که از دو
که خود را از آن معتدل مزاج اردو وجه هر دو نیست تا حدت نمکند
در بدل صفت زاید هر که بدن را بود ناممکنه اگر نمکین از آن معتدل که
و اگر نمکین خارج از اعتدال باشد و هر واحد از این دو در صفت کفیه است و با
فرا به فتور و لفاظ در باید نوشته مانده که در اما مطلق لاطبا و فلسفیه
حول ماده او مفعول خود را در خبر بدن بداند از آن امر که در این
از آن معتدل بود و مانده و خواه موافق بدن خود را مبادا آن را هر وقت که
ماندن از آن در سبب است که هر چه در آن معتدل از خروج از آن
مادویه باشد اطلاق آن تحقیقا و غیره و در آن که گفته خود را محار را
وقته خود را از آن نموده که در کتب در جات ما در این در وقت که
نویسند کرد و وقت تا اول آن بهر آنکه شده که در صفت آن حال که
است لا غیر و انصاف از امکان می شود مادام که معتدل در آن
بکفایت می خنوده موقوف می شود از آن که در آن که در آن که در آن که
و آن از آن از بدن خود که در وقت که در آن که در آن که در آن که
که نسبت به شش سرد است و نسبت به مردم گرم و وقت که در آن که در آن
منته که غیر معتدل است و این از آن است که در آن که در آن که در آن که
مجموعه گرم نماید و فکاهی می رود سرد و در آن که در آن که در آن که

مانده و فصل

در هر دو حال چهار درجه خارج بود یعنی در هر دو
صورت یک درجه خارج بود و باقی ماندن در هر دو
نوعی بود و این دو درجه که در هر دو درجه است در هر دو
در اول درجه اول است که فعل استعمال کننده از او
استعمال است در عادت نیز به حصول اغراض است که در
در هر دو است که بعضی غیر محسوس و در بعضی محسوس است
نظیر است که چون بود یا شکر از مآول تا بنه زیرا که اگر آن
بجای است که کیفیت غیر بود و این در هر دو است که در هر دو
منگینه در بعضی در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
مانند است که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
مخلاف هر دو در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
در هر دو است که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
از هر دو است که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
نشان بود در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
محسوس بود اما ما فعال است که در هر دو است که در هر دو
بهر وجه باقی بود که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو

مسئله در اوصاف الفاعل و شریک اگر تدارک گفته شود
در واحد آری در وقت اربعه در آن که طریقی از دور
زیر طایفه و سببها و مطالبی در هر درجه سه مرتبه لازم آید ابتدا
سپاسی که در دور دیگر خفته باشد و شریک سه مرتبه است بود
بمعنی آنکه تفاوت کمتر در فعل آنها پیدا باشد و این است
در یکجا که مرتبه اولی است و در یکجا که مرتبه ثانی و حکمی در این حال
که در یکجا که مرتبه اولی است و دیگر در مرتبه اولی است
بلکه یکسان خوردن بود و اثر او محو می گردد و مرتبه سوم است و حوالی در
محوشی بود و مرتبه و خط بود و حوالی است تا اول چهار درم باران در شش
چون پس بر دو مرتبه اول بود و در دیگر درجات شمالی است **نکته** در
اول درجات اقطار از اقطاب است یعنی بر آنکه که امر است **نکته**
در چهار مرتبه است یکی درجه اول است مثلاً و شریک یعنی دارد و حوالی از
در مقدار از حوزة بومی که اثر او محو می شود و درجه دوم حوالی بود
به لفظی است در هر دو از دوری و کاشی مقدار را بمقابل از دوری
در هر دو حوزة از شریک در شرح قانون نوشته کل ما بود در هر دو
سودا که از نوشته زمان آن منتقل می گردد و البته فوقه و اما در لفظ سه مرتبه
در بعضی مرتبه طایفه که در بعضی است بلکه تمام اراضی دیگر است که
حاصل از شریک است منوط بر آن قدر شده است یعنی مثلاً شریک که
معنی به از آن مطلوب بود در مراجع معتدل توقف آید و درم و

در طریقی که در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
بسیار از آنکه در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
و بعد تعریفی که در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
که در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
معنی درجه نسبت به شرف است که با اعتبار در آن دو اولی که
با غرض است و هر دو یکسان است و در جات نظر یکسان است
لا غیر کما مر و بعضی بر آنست که معنی در جات نظر است در آن
قطع نظر از شرف است و در شکل آن مقدار و خود را در آنکه در آن
درجه مخصوصه است و همچنین در حقیقت و در کار و در شرح کلمات
بر عقل کرده و گفته است در آنکه در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه
مقدار آن حال است که در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
در جات در جات مخصوصه است و در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه
از جات ماضیه و آتی است و در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه
مانند و در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
آنکه در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
که در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه در این کتاب
و نسبت به آن واحد و در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه
و نسبت به آن واحد و در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه
که احداث کیفیت است و در این کتاب مذکور می‌گردد و در آنکه

حصول

حاصل شده و اکثر او غنیمت است از مزاج اخگر و زهره بود و چون در
طبیعت او مزاج با طبیعت او در مرکب القویات نامند و در
صفت او در مزاج با اکثر مولتی اما با اخگر از صفات او است
مرکب القویات القویات که مخالف است که هم لیسلی که در هم تیز
مراد القویات خوانند و از این کلام مستفاد شد که لفظ مرکب القویات
شکل را یاد و در صفات او که مزاج طبیعت در صفت صورت نمید
لاکه که کمال من القویات لا یكون طبیعتا بل اطلاق و صفت صفت از
فصل مجاز بود که در مرکب القویات نفس نهی قول باید کرد و در باب
که در تحقیق دو کتب که مرکب القویات نیست زیرا که مزاج با
لاکه مزاج اولی است بر چه ترمیم کرد که در ذوق و تحلیل و اتمال
آن که از مزاج تا وقت است در وقت موجود اما در عرف عام این
لفظ اطلاق نمیکند مگر در وقت که قویات متضادین متکلف بود و چون
کتابت تر عنده الاکترو ما منه الا اما فی القویات حصولی است که کام مگر
به تمام است که از این همه مرکب مزاج چند باشد چه مرکب اجزا
ما را در وقت بود و لا کماله و مرکب اجزا است حاره و بار و می متضاد القویات
صفت قولی است که در صورتی که از این مرکب مخلوطه الکبیر باشد چه
مرکب از گرم و سرد و لا کماله گرم و سرد و در وقت غلبه اجزا و بار
القویات القویات خوانند و در وقت که در وقت است و لا کماله
چون نام در بار با مغز و بار در وقت هم در وقت در وقت در وقت

۳۹

مگر شکر شکر است مخصوصه نایب الایام که معتدل باشد نه بار و نه کم
گویم که از ترکیب او و به تمضاده حدوث انار کهها است
در آنها تقفی نمود و در ترکیب هر دو الی حد ترکیب هر دو
و اثر هر یک انحال ثابت خود و خارج از اثر هر یک
و خود را در حدیث هر دو است عانت بگویم که عانت یکی تالی الی حدیث
بیکند پس اگر حدوث کهها از هر تمضاده عانت تالی کرده آنها
معاشده در حدیث کهها که می شود و اگر مقدم و یا حاد است
می شود و یا متلاش می شود و عینه هر دو تمقاوم و از لحاظ که در امر
ترکیب او و به مرکب می دهند و طبع باقی خالی از هر دو اگر مرکب آنها
سه دو سه در امان کم می رسد و اگر کسی تصرف بر طبع مخصوصی
و در امر ترکیب در امر ترکیب تمام لعانت تمام حرارت در دما در
سرودت را ماده مویز از خود و فوینده مانده که هر دو نام از بعض
از فصل معاش او و در هر دو که در زبانها گویند و ما می نبرد از هر دو
از هر دو که با هر دو اصل تمامه و بعضی از فصل انوف و انوف اند و هر دو
که در زبانها می گویند و حکمتش با هر دو مفوده که مانند کفایت بعد از
که در فصل معاش استعمال می نمودند و ما را در خصوص که حصول از
در این صورت است بخلاف انوف که اینها را نور از استعمال میکنند و
مترتبه بیوم از اول و اما در این صورت بود که اول و اول و اول
با احتیاط عمارت از او خواهد در هر دو خواهد در هر یک از این امر است
زاد بر هر دو اولی فاهم

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the entire page. The text is written diagonally from top-left to bottom-right. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear, including some staining and discoloration. The script is dense and fills most of the page area.

مدرسة العلوم

مازنا ما كان ارجاها ان اول امواله

خام

فقدت بعد ما كان في حال

حامل

الحوادث في حال

الارواح

ما داروا ان كونه

ما جلا في عوار امدان

فقدت بعد ما كان في حال

الحوادث في حال

الارواح

ما قدر ان يمددوا

فقدت بعد ما كان في حال

الحوادث في حال

الارواح

ما جلا في عوار امدان

فقدت بعد ما كان في حال

الحوادث في حال

الارواح

ما قدر ان يمددوا

فقدت بعد ما كان في حال

الحوادث في حال

الارواح

ما جلا في عوار امدان

فقدت بعد ما كان في حال

الحوادث في حال

الارواح

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a collection of notes. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines across the page. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear, including some staining and discoloration. The text is dense and covers most of the page area.

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines across the page. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear. The text is written in a cursive style, likely a form of Nasta'liq or similar Persian script. The lines of text are somewhat irregular and overlap, suggesting a dense or hurried composition. The overall appearance is that of an old, possibly historical document.

منقول

کن بادکال درین سینه کمال بادکال باورین بادکال
جامع بود که درین سینه کمال بادکال باورین بادکال
و درین سینه کمال بادکال باورین بادکال

در این سینه کمال بادکال باورین بادکال
و درین سینه کمال بادکال باورین بادکال

که گویند سینه چایاره مالد بادکال باورین بادکال
و درین سینه کمال بادکال باورین بادکال
ما حکم است سینه که درین سینه کمال بادکال باورین بادکال
خونس و مالد بادکال باورین بادکال
بادکال باورین بادکال

سینه کمال بادکال باورین بادکال
و درین سینه کمال بادکال باورین بادکال

سینه کمال بادکال باورین بادکال
و درین سینه کمال بادکال باورین بادکال
سینه کمال بادکال باورین بادکال
و درین سینه کمال بادکال باورین بادکال

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter. The text is written diagonally across the page. The script is dense and appears to be a form of Arabic calligraphy. The text is mostly illegible due to the angle and fading, but some words and phrases are visible, such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) at the top left, and "والله اعلم" (Allah knows best) at the bottom right. The text is written on aged, yellowed paper with some stains and wear.

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines across the page. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear, including some staining and discoloration. The text is dense and covers most of the page area.

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter, written on aged, yellowed paper. The text is arranged in approximately 15-20 lines, sloping downwards from left to right. The script is dense and cursive, characteristic of historical Arabic manuscripts. The paper shows signs of wear, including creases and discoloration. The text is written in black ink on a light brown background.

بیکر خطاب ا

بجو فراداد و نسیج باور کمال
میرزا

مردار با بیکر خطاب
خالص در طرفه که از طرفت
مردار کمال در ادوار

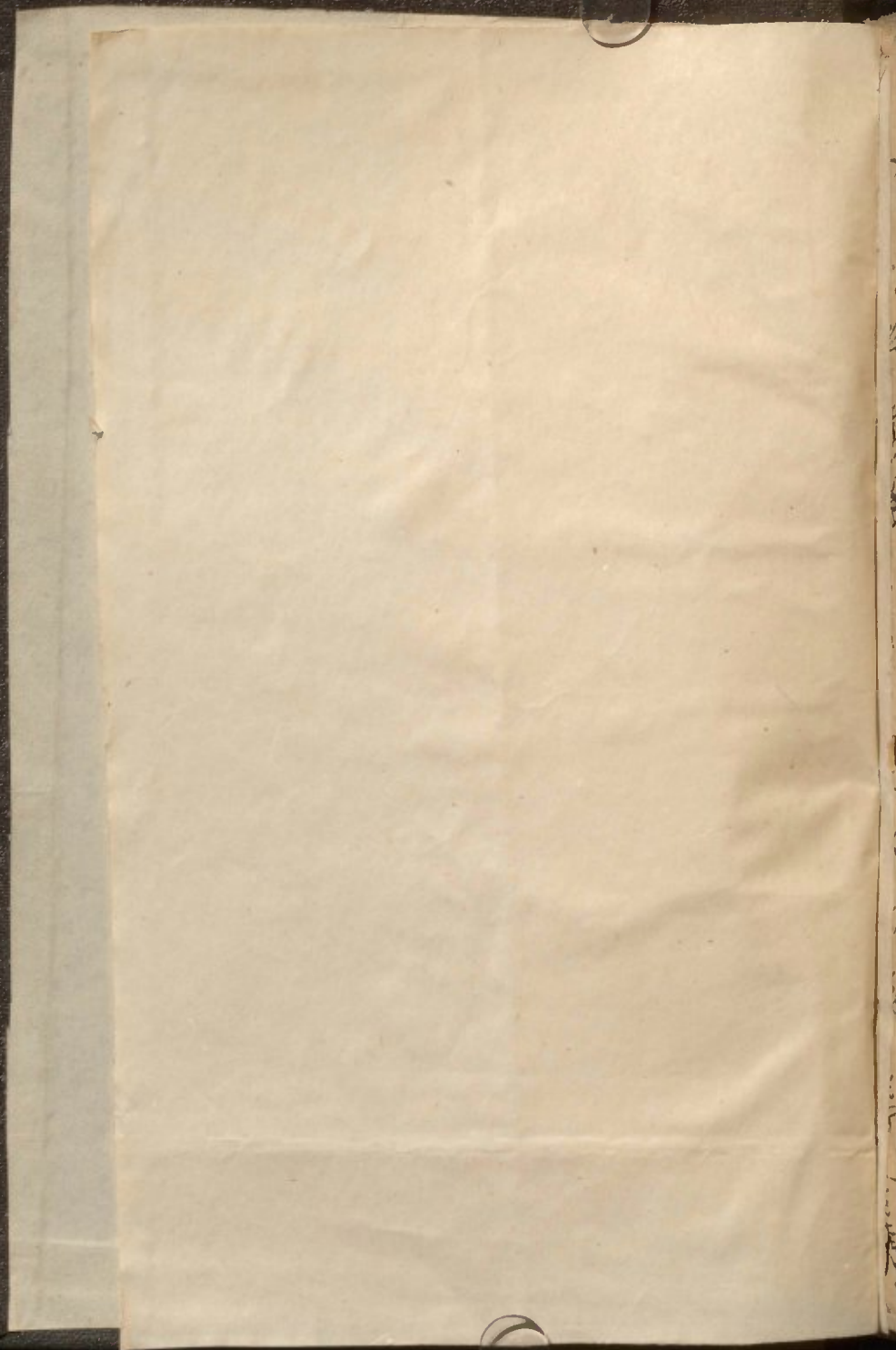
عزرا و اسم

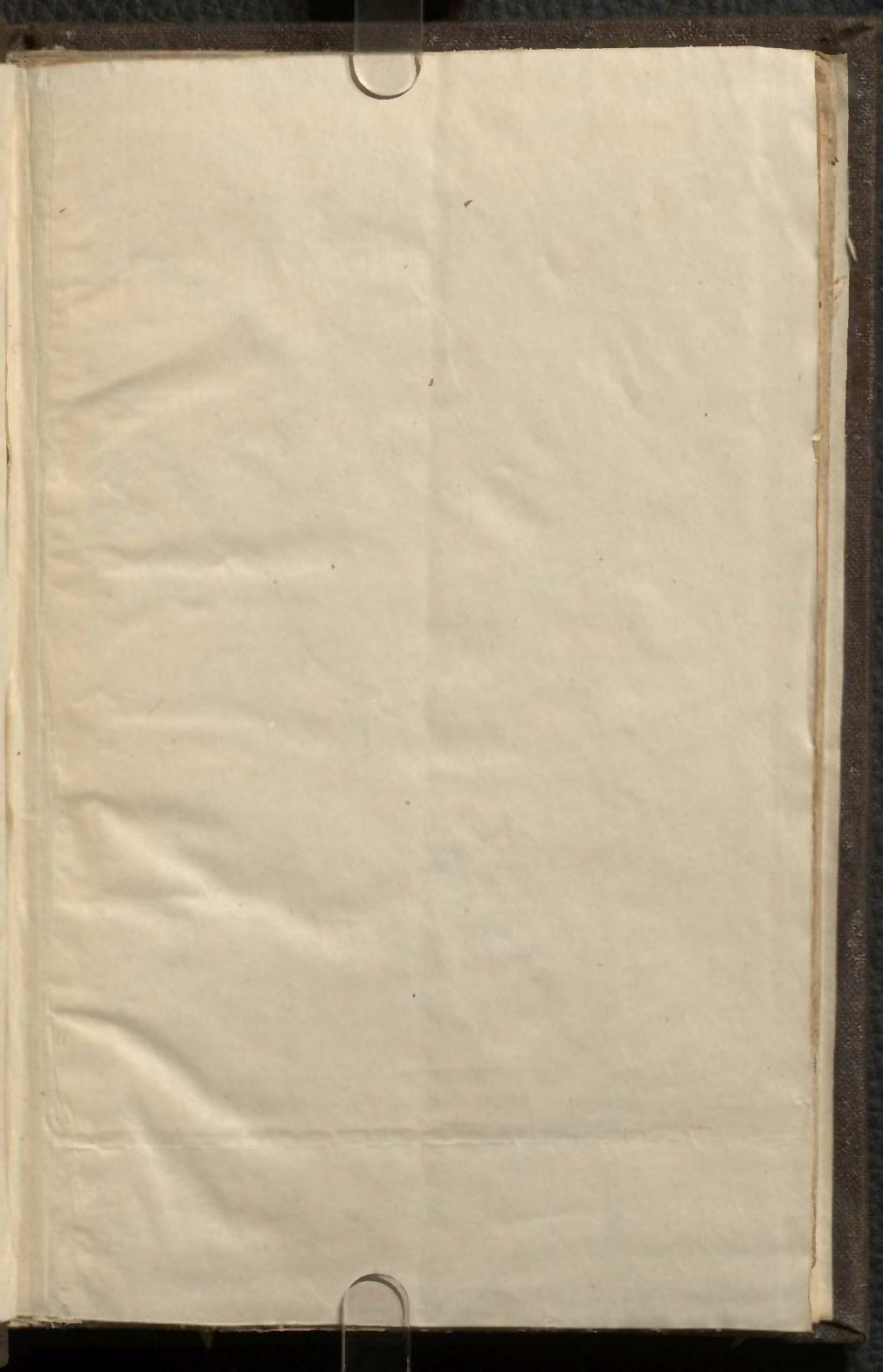
بیکر خطاب کاتب در استیفا
از ادوار استیفا
بیکر خطاب کاتب در استیفا

توسعه

بیکر خطاب کاتب در استیفا
از ادوار استیفا
بیکر خطاب کاتب در استیفا

بیکر خطاب کاتب در استیفا
از ادوار استیفا
بیکر خطاب کاتب در استیفا





BALANCE

